خداشناسی عرفانی

توحید در آئینه امام

Theosophical Theology

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : خداشناسی عرفانی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۸۶

تعداد صفحه:۵۶

فهرست مطالب

فصل اول

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا کیست؟ خدا چیست؟ جواب به این سئوال ِ بسیار اساسی در بدو امر بسیار آسان و بدیهی به نظر رسیده و همه می پندارند که جوابی بلکه جوابهائی بسیار متقن و مستدل در این رابطه دارند. امّا واقع مطلب این است که هر چه به این سئوال به طور جدّی تر و عمیق تر پرداخته شود به پاسخهائی منتهی می گردد که ما آن را تحت عنوان «خدای بایستی و خدای جهل» مطرح می نمائیم :
در اینکه در طول زندگی همه انسان ها با هر ملیّت و مذهبی همواره مشکلات ومصائبی جانفرسا و لاینحل به وجود می آید هیچ شک وشبهه ای نمی باشد و با یک نگاه سطحی و گذرا می توان فهم کرد که اساساً ویژگی ذاتی زندگی آدمیان بر زمین چنین چیزی را می طلبد . و به همین میزان این مسئله که انسان در چنین موقعیّت و شرایطی روی به خدا نموده و او را می خواند و به شدّت به او نیاز مند می گردد و راه برون رفت از آن سختی ها و مهالک را صمیمانه از او می طلبد مورد تأئید همه می باشد . به عنوان مثال در هنگام بیماری سخت ـ بدهکاری و مشکلات مالی ـ جنگ و مسائل امنیّت جانی و ... این وضعیّت را می توان چنین شرح و بسط داد که خدائی که در این مواقع مورد خطاب انسان قرار می گیرد خدائیست قهّار ، به این معنی که تنها در گرفتاری ها و ناملایمات مورد ِ التجا ، استفاده و بهره برداری بوده و کارایی اش تنها هنگام شرایط ویژه و در هنگام مصائب بوده و به این معنا خدای رفع چهره قهّار زندگی می باشد و به عبارتی خدای هنگام بدبختی است و پس از رفع مشکل و گذر آدمی از تنگناها به فراموش خانه ای سپرده می شود که در ِ آن تنها با بروز ِ مشکل و معضل ِ بعدی گشوده خواهد شد .
به عبارت دیگر می توان گفت که زبان حال و قال انسان در چنین مواقعی این است که خدائی حتماً باید وجود داشته باشد که ما را از این وضعیّت نجات دهد و این خدای بایستی و نیاز است که بروز و ظهور او در شدائد قطعی و به همان میزان غیبت و به دَرَک رفتنش بعد از عادی شدن شرایط حتمی می باشد . وامّا «خدای جهل»!
از دیگر خصوصیّات رفتاری که انسان در رابطه با خداوند از خود بروز می دهد عبارت است از اینکه در بسیاری از موارد که در زندگی برایش پیش می آید (خواه این موارد مورد پسند انسان و خواه برایش نامطلوب باشد) و او جوابی قانع کننده و ملموس برای آن نداشته باشد ، خدا دم دست ترین ـ مظلوم ترین و بی ادّعاترین و در عین حال ساکت ترین موجودی است که در اختیار انسان قرار دارد که معمولاً با جملاتی شبیه به این توصیف می گردد : ما نمی دانیم ، خواست خدا بوده است ، حتماً خدا خواسته است ، مصلحت و تقدیر خدا بر این قرار گرفته است . و یا هنگامیکه نتیجهٔ عمل و پدیده ای در آینده برای او مجهول و نامعلوم باشد می گوید که تا خدا چه بخواهد و با چنین عکس العملی همه جهل خود را به حساب خدا نوشته و به این صورت خود را از غوامض حلّ بسیاری از مسائل می رهاند و اگر به هر دلیلی جوانب مسئله ای تا حدودی بر او روشن شود خدا به طور اتوماتیک و به طرفة العینی از صحنه ذهن خارج شده و انسان دانای کلّ می گردد .
حال بهتر می توان درک کرد که چرا افراد تحصیل کرده و آنهائی که مسائل را از منظر و دریچه علوم تجربی و بر اساس علّت و معلول می نگرند و همه مسائل را با این روش حلّ وفصل می نماید قائل به وجود خدا نبوده و ریشه همه پدیده ها را به قوانین لایتغیّر علم تجربی احاله می دهند و مسئله خدا را به این صورت (هر چند به طور غیر طبیعی و غیر قلبی) از ذهن خود پاک می نماید و عجالتاً به راه حلّی بی دردسر و بی حاشیه می رسند .
با توجّه به مطالب ذکر شده ، بطور اجمال و نتیجه باید گفت که خدای اوّلی ، خدای ناتوانی و خدای دوّم ، خدای جهل می باشد . خدای اوّل را می توان چنین توضیح داد که او خدای ناتوانی ماست و خدای هنگام مصائب و گرفتاریهاست و به عبارتی می توان گفت که خلاء توانائی و فعّال بودن انسان را پر کرده و ناتوانی را در ما تحکیم می نماید و مارا به سوی انفعال می کشاند . و این نوع خدا پرستی همان است که از آن به عنوان افیون یاد می شود و هر گونه جنبش و تلاش آگاهانه را از انسان سلب کرده و انسان را در عرصه زندگی مبدّل به موجودی منفعل و غیر کارآمد می نماید . و امّا خدای جهل شاید وضع اسف بارتری داشته باشد . خدای جهل انسان را به سوی یک نادانی عمیق و هولناک می برد و انسان را گول و گیج می سازد و جهل را در وجود ما ملحوظ نموده و تحکیم می کند و منشاء حقارت و خرافه پرستی می گردد . اینکه گفته شد وضع خدای جهل اسف بارتر است می توان چنین توضیح داد که با پیشرفت تکنولوژی و با توجّه به اینکه غوامض حیات خاکی بشر به سرعت حل شده و روابط علّی و معلولی پدیده ها روز به روز بیشتر بر انسان آشکار شده است و در اینجا انسان با زبان حال می گوید : پس علّت این پدیده چنین چیزی بود و من

آن را بـه حساب خدا مـی نوشتم و او را منشـاء آن مـی دانسـتم و بـه ایـن صـورت است کـه کـم کـم خـدای تکنولوژی و علم دارد بر اریکه خدای جهل تکیه زده و عرصه را را روز به روز بر او تنگ تر می نماید و گویا تاریخ مصرف این خدا گذشته و یا به سرعت در حال سپری شدن است و از این منظر صدای نیچه که در گوش زمان پیچیده و حرف دل علما و دانشمندان و حتّی فلاسفه است بر حق باشد که گفت :«خدا مرده است » و شاید او نمی دانست که چنین خدائی هیچ وقت حیاتی واقعی نداشته است . و این امری نیست کـه صدای وامصیبتای ما را به آسمان بلند کند ، چون این مطلبی بر حق است که آشکار گردیده و باید متذکّر شد کفری که در این شرایط به شدّت رو به تزاید و آشکار شدن است بسیار با ارزش تر از پرستشی کور ومنافقانـه مـی باشد و به عبارتی این کفر بهتر از آن ایمان است و چرا کـه مولانـا فرمود : «کز بصیرت باشد این وان از عمی » .

بی شک موارد دیگری از این نوع نگرش و پرستش خداوند را از جانب انسان می توان یافت کـه دلایلی بـه همین سطحی نگری و غیر واقع دارند و آن هنگام فاصله بس عمیق و هولناک این نوع شناخت و پرستش خدا بین انسان و حقیقت و حق این مطلب بر ما آشکار می گردد کـه فرمایش علی (ع) را یاد آور شویم کـه فرمود : «من هرگز خدای ندیده را نپرستیده ام» . وآن وقت است که به عنوان انسان که مقامی بس ویژه در میان تمام موجودات عالم را دارد باید جدّاً و صمیمانه خویش را مورد خطاب قرار داد کـه خدا را باید دید و آنگاه پرستید .

پرستشی نه بر اساس نیاز و نه براساس خود فریبی . به نظر می رسد که حال وقت طرح این سئوال است که چگونه باید خدا را شناخت ؟ دید و شایستهٔ مقامش او را پرستش نمود ؟ آنچه به عنوان پاسخ به این پرسش ها در این نوشته آمده است از زاویه دیدی متفاوت از آنچه تا کنون علما و روحانیّون مذاهب وفلاسفه مطرح نموده اند می باشد که وضوح وسادگی . صراحت و ایجاز از ویژگی های آن است و باز تأکید می کنیم کـه بسیار مختصر و الفباوار ولی در عین حال گویاست ، کـه اگر کسی بدون عناد و اندک تأمّلی آن را مورد مطالعه قرار دهد و پیش فرض های خود را در رابطه با وجود خدا از ذهن و ضمیر خود پاک نماید (حداقل بطور موقتی) ، درک وقبول آن برایش میسور و ممکن خواهد بود :

خدا اوّلین و آخرین کلمـه ای است کـه انسان ها در زندگی اشان بکار می برند . طبق معارف دینی کـه در تورات ، انجیل ، اوپانیشاد و ... وجود دارد این است که اگر خدا به وصف بیاید این جز گناهان بشر است . به عبارتی خدا نباید توصیف گردد و به صفت در آید یعنی خدا را نباید توصیف کرد و به صفت در آورد . هر صفتی که به خدا نسبت داده شود و خدا از طریق آن صفات شناخته و پرستیده شود آن خدا نیست بلکه ظنّ و خیالات بشر است . با توجّه به این مطلب انسان به این نتیجه می رسد که از وجود خدا تنها چیزی کـه باقی می ماند فقط خود کلمه است . انسان از طریق صفات خدا نمی تواند خدا را بشناسد و بـه خدا برسد و نمی تواند با خدا ارتباط برقرار کند و آنهائیکه خداوند را از طریق صفاتش یاد می کنند و او را می خوانند بـه همان میزان از خدا دور می شوند و همانطور که گفته شد اگر صفات را از خدا حذف نمائیم آنچـه کـه از او باقی می ماند همان کلمه خداست (کلمة اللّه) و به همین دلیل است که در عبادات همه مذاهب در طول تاریخ پدیده ای به نام ورد و ذکر به وجود آمده است . وخدا خدا گفتن مثل : ای مهربان ، ای رزّاق ، ای غنی و... و عملاً می بینیم که مردم خدا را از طریق صفاتش می شناسند و خداوند را با آن صفت هایی می خوانند که مربوط به نیاز آنان می گردد . یکی رحمت خدا را می خواهد ، یکی رزق او را می خواهد و نکتـه قابل تأمّل این است که این دعاها برآورده نمی شوند . انسان دینی ازاین طریق متوجّه می شود کـه این روش روش مناسبی برای شناخت و ارتباط با خدا نمی باشد و خود همین مسئله باعث می شود کـه انسان از خدا دور بیفتد . ولی از آنجائیکه انسان به خدا نیاز دارد لذا بین او و خدا نفاق می افتد و بـه همین دلیل است کـه پرستش خدا از طریق صفاتش موجب نفاق شده است و مذهبی که بین عامّه رواج دارد مذهب نفاق است .

نفاق یعنی فاصله و خلاء و آنچه که بین انسان و خدا فاصله می اندازد صفاتی است کـه انسان بـه خدا نسبت می دهد . و ما شاهدیم که چنین در خواست هایی هیچ وقت برآورده نشده است و درست بـه همین دلیل است کـه کلّ تاریخ مذهب و خداپرستی کـه در بین عامّـه مردم است بـه سمت کفر می رود و بـه همین دلیل در جوامعی که حکومت آنها دینی نیست کفر خیلی آشکار خود را نشان می دهد (مانند جوامع غربی) و جوامعی که حکومت های دینی دارند مردم مجبورند بالاخره خدا را داشته باشند امّا چون از طریق صفات است لذا بیشتر مردم دچار نفاق می گردند . براساس آیه معروف اجابت :«بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را » کـه بـه این صورت تفسیر می گردد که چیزهائی از من بخواهید تا من آن چیزها را به شما بدهم در صورتی که معنی این آیه چنین است که مرا بخوانید نـه اینکـه چیزهائی از من بخواهید ، یعنی از من خودم را بخواهید . بـه عنوان مثال اگردر مواجه با فردی یکی از اعضای او را مورد خطاب قرار دهیم آیا از فرد جوابی خواهیم شنید ؟ و یا اگر با هر یک از متعلّقات یک فرد صحبت کنیم او را مورد خطاب قرار نداده ایم و نباید توقع جوابی از او داشته باشیم . در معارف دینی و علی الخصوص معارف شیعه و در فرمایش علی (ع) آمده است که پرستش خدا از طریق صفاتش شرک است . و شرک گناه عظیمی است و باعث بطالت دعا می گردد و

وقتی خداوند را از طریق صفاتش مخاطب قرار دهیم جوابی نمی گیریم و تیر به هدف اصابت نمی کند . گفته شد اگر خدا را از صفاتش منزّه کنیم تنها از خدا کلمهٔ خدا باقی می ماند و این اسم ذات است و ذات یعنی خود . یعنی اسم خود خدا یعنی اللّه و تنها از طریق ارتباط با کلمه اللّه است که ما با خدا ارتباط برقرار می کنیم . و مفهومی که در قرآن و مذاهب دیگر تحت عنوان تسبیح خدا وجود دارد به همین معناست ، یعنی منزّه کردن خدا ، یعنی خدا را منزّه و مبرّا کنیم و آن تنزیه چیست ؟ تنزیه از صفات . و این راه توحید است . و این حرف بسیار بزرگی است . چرا که ما می دانیم که خدا خالق است و خودش گفته است : خالق منم ـ فاعل منم ـ کننده ای جز من در جهان نیست . پس همه صفات متعلّق به خداست و ما به این مطلب علم و آگاهی داریم . خداوند از طریق انبیاء به انسان فهمانده است که شما از طریق صفاتم نمی توانید با من ارتباط برقرار کنید و شما باید مرا از صفاتم منزّه کنید و این به چه معناست ؟یعنی اگر خدا خالق است ـ بخشنده است ـ اگر رزق دهنده است ـ اگر زنده کننده و میراننده است ـ اگر شفابخش است و ما اگر این صفات را از خدا حذف کنیم چه کسی را مخاطب این صفات قرار دهیم و این صفات به چه کسی تعلّق می گیرد ؟ و این مسئلهٔ مهمّی است . به عنوان مثال اگر ما نباید خدا را به اسم رزّاق بخوانیم پس چه کسی را باید به عنوان رزّاق بخوانیم و اگر مشکل رزق پیدا کردیم باید چه کنیم و یا اگر خدا را شفیع و شافی نخوانیم در هنگام گرفتاری ها باید به چه کسی رجوع کنیم ؟ و انسان ناچار است به خاطر مسائل و مشکلات پیش آمده برای او به مرجع و کانونی مراجعه نماید چرا همانطور که ذکر شد نیازها و مشکلات انسان بسیار بدیهی و غیر قابل انکار است . انسان به همان میزانی که می آموزد که خداوند را با صفات مورد خطاب قرار ندهد و تسبیح را در گفتن الحمداللّه ـ سبحان اللّه و ... نداند و تنها خود خدا را مخاطب قرار دهد این تسبیح کردن است . پس هنگام مشکلات به خدا مراجعه نکردن این تسبیح است و این همان هموار کردن مسیر توحید است و در غیر این صورت ارتباطی مشرکانه و کثیر پیش می آید . در وجه مخاطب قرار دادن خداوند با صفاتش مشخّص گردید که خدا یکی نیست . پس برای رسیدن به ذکر اللّه که در آنجا بتوان خدا را خالصانه صدا کنیم باید بتوانیم نیازهای خود را که مجموعه ای از صفات هستند از طریق غیر خدا برآورده کنیم و به میزانی که در این امر موفق شویم می توانیم خود خدا را صدا کنیم و او را بپرستیم . و در این بخش به مطلبی اشاره می کنیم که برای روشن تر شدن مطلب ضروری به نظر می رسد براساس ادعیه ای که از امامان معصوم داریم مانند صحیفهٔ سجّادیّه و ادعیه امام علی (ع) و ... و نیز دعاهایی مانند ندبه ، دعای کمیل ، دعای عهد و بسیاری دیگر از ادعیه باید اینگونه گفت که اینها نیاز ها و حالات این معصومین هستند نسبت به خداوند . دعای رزق ـ دعای صبر بر مرگ عزیزان و ... اینها دعاهای معصومین است به درگاه خداوند و به همان نسبت که ما می خواهیم خود را به جای این امامان قرار داده و این ادعیه را تکرار کنیم هیچ جوابی از آن در نمی آید و مشکلی را حل نمی کند و برای همین است که بالاجبار دچار نفاق می شویم چرا که می بینیم که خداوند جوابی نمی دهد و پیش خود می گوئیم خدا همانطور که به من جواب نمی دهد به ائمه نیز جواب نداده است و همه به نوعی سرکار هستیم و به تدریج اعتقادمان را به خدا از دست می دهیم .حال بهتر می توان معنی تسبیح را درک کرد . خدا و بشر نه تنها در ذات بلکه در صفات هم شریک نیستند و به عنوان مثال نمی توان گفت که خدا ارحم الراحمین است و بشر کمی ارحم الراحمین است ، خدا رزّاق است و بشر هم کمی رزّاق است . اینها شرک است حتّی درصدی مثل ۰/۵ % در برابر ۹۹/۵ % . باید گفت که تنها خداست که مهربان است . تنها خداست که رزّاق است . این را به عنوان حقیقت خداشناسی فراموش نکنیم .مجدّداً این سئوال را مطرح می نمائیم که ما نیازهایمان را که مجموعه ای از صفات ومحسوسات است از کجا تأمین کنیم تا از خدا در وجه صفات او بی نیاز شویم تا بتوانیم خودِ خدا را مخاطب قرار داده و به او نزدیک شویم که این عمل همان تسبیح پروردگار است . پس در اینجا پی می بریم که باید حتماً کانون هایی باشد که مردم به آن پناه ببرند و بتوانند خودشان را از این شرک پاک کنند و خدا را در عمل و نفس زندگی خودشان تسبیح نمایند و با خود خدا ارتباط برقرار کنند نه با صفات او . صفت پرستی همان بت پرستی است که با کمی توجّه به تاریخ زندگی بشر از اینگونه بت پرستی ها در جلوه های گوناگون مظاهر طبیعی و دیگر چیزها به وفور یافت می شود . مثل دریا پرستی ـ کوه پرستی ـ درخت پرستی و ... و همچنین پرستش کانون های ستم و قدرت و ثروت که آن هم به علّت صفت پرستی بشر است . پس راه چیست ؟ به عنوان لبّ کلام در آئین اسلام و به خصوص تفکّر شیعی باید به مسئلهٔ امام و امامت اشاره نمود . آن کانون ها و افرادی که در طول تاریخ و در هر جامعه ای می توانند مردم را از شرک پاک نمایند و با خود خدا آشنا نمایند همانا انبیاء واولیاء هستند. و آنها هستند که پاسخگوی نیازهای محسوس مردمند و از این طریق در واقع خدا را تسبیح می نمایند . و صراط المستقیم را برای مردم فراهم می نمایند صراط المستقیم یعنی راه بی صفات . و کلامی از خداوند داریم که می فرماید که من در صراط المستقیم در انتظار مؤمنان هستم . کسانی که در صراط المستقیم قرار می گیرند افرادی هستند که امام دارند و تمام نیازهائی که افراد دارند از جمله میل به محبوب بودن ـ پولدار بودن ـ سالم بودن وامثالهم در ارتباط با امام است که مرتفع می گردد و در نتیجه مردم می توانند رو به خدا کنند و مستقیماً به او رجوع نمایند و با این رابطه امام می تواند که مردم را از صفت پرستی دور

نموده و متوجّه ذات خداوند نماید . اکنون حدیثی که بعضی از علما معتقدند که منسوب به حضرت علی(ع) است می آوریم که به فهم بیشتر مطلب کمک می کند که مضمون آن این است که من اوّل و آخرم ـ من ظاهر و باطنم وبه عبارتی تمام صفات خداوند را به خویش منسوب می نماید و در ادامه می فرماید که من تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستم و ... چون ائمه و اولیای خدا خلیفه های خداوند بر روی زمین هستند و می توان گفت که کارگزاران خدا می باشند و خداوند را در وجود مردم از صفات منزّه می کنند . یعنی شرک زدائی می کنند . وتا هنگامی که انسان از خدا طلب روزی ـ سلامتی و ... می کند کافر است و تنها کسانی که نیازهای محسوس خود را به نزد اولیاءو امامان می برند درمسیر درست وصراط المستقیم قرار می گیرند و می توانند اللّه را بیابند . حال می خواهیم همین معنا را از منظر دیگر مورد بررسی قرار دهیم : سئوال را این بار به این صورت مطرح می نمائیم . چگونه می توان با خدا ارتباط برقرار نمود : نه با تجلّیات و تعیّنات و صفات و مخلوقاتش . یعنی چگونه می توان با وجود خدا ارتباط برقرار کرد ؟ جواب را با مثالی آغاز می نمائیم : شما خانواده ای را در نظر بگیرید که در آن مرد به میزانی که می تواند نیازهای طبیعی و محسوس همسر و فرزندان خویش را برآورده کند و نیازهای آنان را ارضاء نماید عملاً همسر و فرزندان چنین مردی فرصت و توان شناخت همسر وپدر خود را ندارند چون همیشه به ثروت و امکانات مادّی او توجّه کرده و وجودش را نادیده می انگارند و هرگز با خود او آشنا نمی شوند و به همین دلیل است که چنین خانواده هائی کانون عداوت است و اتّفاقاً پدری که بیشتر توانسته است به این سئوالات مادّی پاسخ بهتر و بیشتری بدهد نهایتاًمنفور تر واقع می گردد . مثال دیگر : مردی که فقط به جنبه های ظاهری و جسمانی همسرش توجّه کرده و آن ها را مدام مورد ارزیابی قرار می دهد یا با صفات زنانه همسرش مانند ناز و عشوه سرگرم است به سرعت اینگونه توجّهات به پایان می رسد و چیزی که در آخر نصیب آن دو می گردد بیگانگی مضاعف است و این همان چیزی است که در چنین روابطی با این عبارت توضیح داده می شود . سوء تفاهم . و این همان چیزی است که باید گفت آنها در روابط ، بین خود با خودِ خودشان هیچ قرابت و آشنایی ندارند چرا که صفات بین آنان حائل شده است . اکنون این مسئله بیشتر روشن می شود که آنها ئیکه خدا را از طریق صفاتش می پرستند نهایتاً به عداوت و جنگ با خدا می رسند . آنان به همان میزانی که به خدا رجوع کرده و جوابی نگرفته اند کینه خدا را به دل گرفته و ما می دانیم که کینه منشاء همه عداوت ها و جنگ هاست . در مقابل ، خانه ای مثل خانۀ علی و فاطمه کانون توحید است . علی پولی نداشت و درست تر این است که بگوئیم که نمی خواست به خانه بیاورد و فاطمه حتّی شیر نداشت که به فرزندانش بدهد و همین امر باعث می شد که آنها مستقیماً به طرف خدا بروند و چنین خانه ای مهد محبّت گردید . قلمرو توحید خداوند منشاء مهر ومحبّت خالصانه و بی شائبه در نتیجه دوستی با خدا سر آغاز محبّت و دوستی با انسانهاست و تنها کسی می تواند انسان ها را دوست داشته باشد که عاشق خدا باشد ، یعنی کسی که بتواند با خدا ارتباط برقرار کند با کانون عشق مرتبط گردیده است . عارفان اگر عاشقان هستند به این علّت است که توانسته اند با خدا ارتباط برقرار کنند .

حال می پردازیم به یک وجه اساسی تر و اصولی تر خداشناسی . یک بحث خیلی قدیمی و سنّتی و کلاسیکی که همه مذاهب راجع به اثبات خداوند دارند این است که : از آنجائیکه هر چیزی یک علّت قبلی دارد ، خدا علّت همه کائنات است . علّت العلل . ازلیّت ، یعنی خدا یک قدیم ازلی است و از آنجاییکه هر چیزی یک معلول و نتیجه بعدی و غایتی دارد بنابر این خدا آن آخر الآخرین هم می باشد یعنی آن ابدیّت هم هست . یعنی خدا وجودی است بسیار قدیمی در یک گذشته ناپیدا که مفهوم علّت العلل است و مفهوم آخری و غایی که بر اساس اعتقادات دینی قرار است که در پایان عالم آشکار گردد . یعنی خدائی که در دو طرف عدم وجود و نبودِ ما وجود دارد . این یک منطق خداشناسی در الهیّات تمام مذاهب آسمانی است که عالم و عامی از آن باخبرند . این یکی از راههای اثبات خدا می باشد . با کمی توجّه به استدلال فوق پی می بریم که از لحاظ منطقی این نتیجه گیری بسیار مخدوش می باشد . به خاطر اینکه ما چه میزانی از وجود علّت العلل آگاهی داریم و می توانیم او را عملاً اثبات نموده و آشکار سازیم . به عنوان مثال اگر در یک شب ظلمانی بگوئیم که هم اکنون شب است ، علّت آن این است که سلسله اتّفاقاتی تعریف شده موجب بروز این پدیده شده است و آن وقت نتیجه بگیریم که خدائی وجود دارد که این کار را انجام داده است ، اِسناد این پدیده به خدا، مهمل و مخلّ به معرفت به نظر می رسد . و یا مثلاً اینکه فردائی هست پس خدائی وجود دارد این نیز غیر منطقی می باشد و اثبات وجود خدا با چنین منطق هائی بازی با منطق است و یا اینکه گفته می شود : هر چیزی آفریننده ای دارد . مثالی می زنیم : از وجود ساختمانی پی به وجود سازنده ای به نام بنّا می بریم و نتیجه می گیریم : پس عالم به این عظمت هم به ناچار باید آفریننده ای داشته باشد . دلیل پوچی این منطق آنگاه آشکار می شود که وقتی ما می گوئیم عالم را خدا آفریده ، این آفرینش هستی از عدم و بدون اسباب بوده است . در رابطه با کار بنّا و نجّار می توانیم بگوئیم که آنها با اسباب و وسایل ، چیزی را سر هم بندی و یا تولید نموده اند ، نه آنکه آن را خلق کرده باشند .

مطلب واضح این است که تا کنون هیچکس بر اساس چنین دلایلی خدا را باور نکرده است و موحّد نشده است . و یا بیان می گردد که در جهان نظمی وجود دارد . پس حتماً در پشت این نظم باید یک ناظم ومدبّر قرار داشته باشد و در اینجا در تعریف نظم باید گفت که به تکرار یک پدیده و واقعیّت در ظرف زمانی معیّن نظم گفته می شود و اگر این نظم به هر علّتی دگرگون شود آیا دلیل بر آن می شود که خدا وجود ندارد ؟ و این مطلب ذهنی و رؤیا پردازانه نمی باشد .چرا که ما دربسیاری از پدیده های طبیعی که نظم را از آنها استنباط می کنیم بی نظمی وجود دارد . مانند کلیّه بلایای طبیعی و سوراخ شدن لایه اوزون و بهم ریختن فصول سال و یا اینهمه بی عدالتی و ظلم که بر جهان بشریّت حاکم است . پس اگر نظم اینگونه ای دلیل وجود خدا بوده است گوئیا نظم عالم بهم خورده و خدائی اگر وجود داشته است اکنون با این اوصاف دیگر وجود ندارد و از هستی رخت بر بسته است . بنابراین از دل چنین دلایل فلسفی و خود گول زنی خدائی در نمی آید و به همین خاطر فیلسوفانی که خدا را با دلایل عقلی و محسوس اثبات کرده اند خود به وجود خدا اعتقادی نداشته و خودشان هرگز زندگی دین ورزانه ای نداشته اند و می توان گفت که این خدا ، خدای خالق نیست بلکه خدای مخلوق ذهن ماست که ذهن ما آن را تولید کرده است و بر حسب شرایط و نیاز او را به عرصه ذهن آورده و با تغییر وضعیّت او را به عدم می فرستد و این خدای عدم و نابودی است که ما از ترس عدم و نابودی خود آن را آفریده ایم . پس اگر ما بتوانیم خدا را در نقد و حال زندگیمان درک کنیم این خدای حقیقی است که در هر لحظه وجود دارد نه اینکه در زمانی بوده است و در زمانی دیگر نخواهد بود . اگر ما بتوانیم در حیّ وحاضر زندگیمان و در نفس کشیدن و در آنچه که هستیم و می کنیم و می شویم خدا را احساس نمائیم این خدای موجود و وجود است . حال سئوال این است که آیا ما واقعاً در زندگی خودمان آیا دارای چنین خدائی هستیم ؟از یک لحاظ معنای وجود خدا در ازل و ابد و مفقود بودنش در حال درست به نظر می رسد . چرا که انسان خلیفه خدا بر زمین است . یعنی موقعی که ما نبودیم خدا به جای ما وجود داشت و همچنین بعد از مرگ که ما نیستیم او به جای ما وجود دارد ولی حالا که ما وجود داریم در واقع جای او را گرفته ایم ، یعنی به عبارتی جانشین همدیگر هستیم (بود ما، نبود اوست و نبود او بود ماست).

پس حالا که ما هستیم خدا نیست پس ما چگونه می توانیم در طول زندگیمان بر کره خاکی او را بشناسیم و درک کرده و پرستش نمائیم . و در واقع کارکرد او در زمان حیات ما چقدر است و اکنون پی می بریم که آنچه که حجاب بین انسان و خداست همان وجود خود انسان است . (تو خود حجاب خودی) پس انسان به میزانی که بر خود خط بطلان می کشد و به حیات و هستی خویش فائق می آید و در سمت فنا ونیستی قرار می گیرد و فنای خودش را در عین بقا می پذیرد و طالب می گردد ، می تواند هستی خدا را در همین جهان درک نماید . انسان چگونه می تواند این حیات وهستی را در خودش پاک نماید ؟ چیزی که بین خدا وانسان فاصله می اندازد همان کفر انسان است که بین انسان و خدا دوئیّت ایجاد نموده است . به عبارتی همان کلمه من است که کانون کفر انسان می باشد و ظلمتی است که بر هوش و حواسّ انسان کشیده شده است و او را از خدا غافل نموده است . و واضح است که انسان به خودی خود نمی تواند این کانون کفر را امحاء نماید و فقط می تواند خود را توجیه کند و رنگ ولعاب بزند و تقدیس نماید . زبان حال انسان در چنین موقعی این است که : اگر کسی باشد که به من کمک نماید که بتواند این منِ من را از من بستاند او در واقع راه فهم خداشناسی و خدا بینی را بر من هموار و آسان نموده است که من در عین حیات و هستی خودم بتوانم خدا را درک نمایم ، باور کنم و نهایتاً خدا را دیدار نمایم . در واقع ایمان حقیقی آن است که انسان در همین دنیای خاکی امید به لقای خداوند داشته باشد و دراین راه تلاش نماید چرا که لقای پروردگار در قیامت بر همگان از مؤمن و کافر آشکار خواهد شد . آن کسی که من را از انسان می ستاند و چشم وجودش را بر خدا باز می کند همانا امام و مراد می باشد . واو کسی است که انسان را« بی خود و بی من» می نماید و از این طریق خدا را در حیات و هستی انسان وارد می کند . در این قسمت می خواهیم از زاویه ای دیگر وارد بحث خداشناسی شویم : تنها تفاوتی که بین اسلام و تمام مذاهب دیگر وجود دارد (در جوهره و ذات) این است که اسلام دین آخر الزمان است . آخرالزمان بار معنائی آشکاری دارد که همان مفهوم آخرِ زمان است . یعنی آخر حیات تاریخی انسان بر روی زمین و آخر عمر بشر . پس اگر دین اسلام دین آخر الزمان باشد طبیعتاً باید دین کمال و نهایت هم باشد که حقیقتاً هم چنین است . ودر تعریف دین باید گفت که دین مجموعه ای است که انسان را به دیدار خدا می رساند و این بیان دیگری از قیامت است .و به همین دلیل است که اسلام تنها دینی است که قیامت در آن با لفظ السّاعة آمده است . السّاعه یعنی هم اکنون ، یعنی حال واکنونیّت . به عبارتی ما در داخل واقعه قیامت هستیم و لقاءاللّه رخ داده است و قیامت آشکار شده است . لذا مقصود حاصل شده است . همانا مقصود رسیدن به خدا بود و این مفهوم دیگری از امامت است . و این چیزی است که در صدر اسلام به وضوح وجود داشته است . علی (ع) امام محمّد(ص) بود . محمّد (ص) را به معراج رساند و محمّد(ص) هم امام علی(ع) بود و علی(ع) را به معراج رساند . حضرت رسول (ص) می فرماید که من در سدرة المنتهی جوانمردی دیدم که شبیه علی بود و در کلّ معراج با من بود و از طرف دیگر می دانیم که علی (ع) می فرماید «من پرستندۀ محمّد هستم » و این سخن شعر یا اغراق گوئی از جانب علی(ع) نبود

و اگر این مطلب را از زاویهٔ شعر وتخیّل نگاه کنیم در واقع دین را تحریف نموده ایم . و اکنون این مطلب را بهتر می توان درک کرد که چرا اسلام تنها دینی است که بر جمال پیامبرش صلوات می فرستند.چون جمال حق در پیامبر آشکار شده است و می توان بر جمال او صلوات فرستاد و در غیر این صورت میتوان گفت که اسلام دین بت پرستی است واگرعلی (ع) می فرماید : « من خدای ندیده رانپرستیده ام»مشخّص می گردد که جمال محمّد همان مظهر خداست و در اینجا معنی حدیث «بی امام کافر است » بر ما روشن می گردد . در حدیث دیگری از حضرت رسول منقول است که :اگر کسی در همین حیات دنیا مشتاق دیدار خدا نباشد و برای آن تلاش نکند از امّت محمّد نیست . و همه این مسائل در بین مراد ومرید اتّفاق می افتد (در سلسله مراتب خودش) و اگر مریدی آنقدر ایمان ندارد که بداند وجود امامش محلّ تجلّی صفات خداست باید آنقدر تلاش نماید که به این بصیرت و بینش برسد . و این مطلب حاصل نمی شود جز از طریق ارادت و ارادت به معنی اراده سپاری است . یعنی سپردن خود« من» به دست امام و در واقع سپردن ظلمت وجود را به امام که تا زمینه بروز و ظهور حق در سالک پدید آید . و در واقع بندگی امامی را انجام دهد که ظلمت و منیّت را از اوبستاند . و باید گفت : سالک از این طریق توان دیدن جمال و نور خدا را درپهنهٔ خاک پیدا می نماید .

نتیجه : گفتیم که ارتباط با پروردگار جز به واسطه ارتباط با ذات وحدانی و مطلق و مبرّا از صفات حضرتش ممکن نیست و تنها ذکر این ارتباط همان کلمه «اللّه» است که اسم ذات وحدانی و مطلق و فراسوی صفات و لذا مبرّای از هر معنایی محسوس و عقلانی است . و می دانیم که ذکر «یا اللّه» به خودی خود کسی را به او نرسانیده و بلکه این خدایا خدایا گفتن در تاریخ مذاهب زمینهٔ نفاقی عظیم بوده و خرافات هولناکی پدید آورده و بستر کفری پنهان در لباس روحانیّت مذاهب شرک است .
در قرآن کریم می خوانیم که حضرت مسیح مظهری از کلمهٔ اللّه است و نیز می خوانیم که «ای مؤمنان هرگز از روح اللّه مأیوس مباشید» که منظور همان حضرت مسیح (ع) است . و می دانیم که تنها پیامبر زنده در تاریخ است و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد . و می دانیم که طبق روایات شیعی مسیح و مهدی با هم ظهور می کنند و حتّی به روایتی از امام صادق مهدی همان مسیح است و مسیح همان مهدی است و این دو یکی هستند . و این همان تجلّی و حضور امام مطلق و آشکار بر روی زمین است که مظهر ذات وحدانی پروردگار و تعیّن کلمهٔ اللّه است . بنابر این اتّصال با امام تنها راه ارتباط با اللّه است . این ارتباط برای اندکی از مخلصین بی واسطه ممکن می شود که اوتاد و اولیای او بر روی زمین محسوب می شوند و برای مابقی مردمان از طریق ارتباط با اولیای او بر روی زمین که همان عارفان پاک ومتّقی هستند میسّر است . و این همان اصل امامت در تشیّع است که در رابطه مراد ومرید رخ می نماید و مسیر الی اللّه را ممکن می کند . زیرا عارف کسی است که پروردگارش را تسبیح و تنزیه و مبرّا از صفات می سازد در وجود خویش . ولذا خود مظهر کلمهٔ اللّه محض است و مبرّای از صفات . و اینست که عارف که از عباداللّه المخلصین است مبرّای از اعمال و صفات است و خداوند در کتابش این انسانها را به واسطهٔ اعمالشان محاسبه نمی کند زیرا اعمالشان تماماً از ارادهٔ حق است و آنها با پروردگارشان بی حساب هستند و این همان معنای اخلاص و توحید است . درست به همین دلیل اگر یک مؤمن و مریدی بخواهد مراد و امامش را که یک عارف و انسانی مخلص است به واسطه اعمال وصفات مورد قضاوت قرار دهد گمراه می شود . این همان اساس ارادت و اطاعت محض از امام است .
انسانهای عارف و مخلص به لحاظ مقام وجودی در فراسوی نیک وبد و بهشت و دوزخ قرار دارند که همان صراط المستقیم است و حضور پروردگار . از همین منظر است که گفته شده است که «بی امام را نماز نیست » زیرا یک مؤمنِ دارای امام فقط قادر است که نماز توحید بر پادارد زیرا دارای ظهور کلمه اللّه است و با در نظر آوردن امامش در نماز است که نماز از هر شرک و شک و شبهه منزّه می گردد و پروردگار مخاطب واقع می شود . در واقع مؤمن بر امامش صلواة می کند همانطور که طبق حدیث معراج ، خداوند هم بر امام صلواة می کند . عارف فقط کسی نیست که خدا را می شناسد بلکه خدا به واسطهٔ وجود او شناخته می شود زیرا عارف کسی است که از خدا جز خدا نمی خواهد .

فصل دوّم

« مراد و مرید »

۱- هر انسانی امامی دارد .

هر انسانی امام و اسوه و مرجع تقلید یا اطاعت و ارادتی دارد که یا پیشوای هدایت اوست و یا ضلالت . این امام یا مرده است یا زنده ، یا حاضر است و یا غائب ، یا مرد است و یا زن . یا انتخابی و آگاهانه است و یا جبری و وراثتی و ناخودآگاه . هیچکس بی امام نیست و نمی تواند باشد . این امام می تواند یکی از این موارد باشد :والدین ، شاهان مرده یا زنده ، پیامبران و امامان و عارفان و علمای مرده یا زنده ، صاحبان قدرتهای دنیوی ، هنر پیشه ها و هنرمندان ، دوستان ، معلّمین ، قهرمانان ، یکی از اعضای خانواده ، روحانیون ، سیاستمداران وو ... . و انگشت شماری هم امامشان خود خداوند و یا ابلیس است .

ولی یک امام که بتواند فرد یا گروهی را در همین دنیا در قلمرو اختیار و معرفت و تعالی روح ، هدایت نماید و رشد دهد و بسوی کمال انسان بکشاند بایستی یک عارف متّقی و جهان بین و شجاع و در قید حیات باشد . و آن فرد هم بایستی قلباً و عقلاً و عملاً مرید باشد . و کلّ زندگی ظاهری و باطنی خود را تحت الشّعاع ارادهٔ او قرار دهد . و کاملترین این نوع امام بایستی ربّش خودِ خداوند باشد . و هیچکس بناگاه و بی مقدّمه به چنین امامی نمی رسد الاّ اینکه درکش نکرده و کفران می کند .

امامان هدایت همچون معلّمین مدارس در سلسله مراتب تعلیم و تربیت به ارشاد مریدان مشغولند . بنابراین همچون مدرسه ، معلّمین و کلاس ها و مدارس سلوک عرفانی هم قابل تغییر است . هیچکس در هیچ مرحله از سن خود بدون وجود یک امام هدایت یا ضلالت زندگی نمی کند الاّ کسی که امامش خود خداوند باشد که این نوع انسانها بسیار نادرند و در واقع امامان هدایت عصر خود و جامعهٔ خود محسوب می شوند چه مردمان درک و تصدیقشان کنند و یا اصلاً نشناسند و یا تکذیب نمایند .

اکثر مردمان از امامان ضلالت پیروی می کنند که امامان شرک و نفاق و حرص و کبر و سلطه و فریب و فسادند و از عرصهٔ وراثت ها و تاریخ و شرایط اقتصادی و سیاسی و طبیعی و خانوادگی به جبر و ناآگاه پدید می آیند و لذا امامان اکراه و ریا و جهل و بیخودی مردمند .

از آنجا که هیچکس ماهیتاً خودش نیست (جز امامان هدایت که ربّشان الله است) پس هرکسی طبعاً هویّت و احساس وجودش را در دیگری می جوید و این دیگری امام اوست که خودش مأموم دیگری است در سلسله مراتب .

فقط خداوند ، خودش است و کسی که خداوند را در خود به یقین و صدها حجّت عینی و عملی و عرفانی یافته است . پس امام هر کسی نماد بیرونی خودیّت مفروض اوست . و لذا امامت و مرجعیّت آدمهای «بی خود» همان عرصهٔ شرک و نفاق و ضلالت است و خیانت . چون مأموم در پیروی از چنین امامی هرگز به خودش نمی رسد و صاحب وجود خود نمی شود . پس امام هدایت کسی است که نهایتاً مأموم (مرید) را به هویّت و خودیّت ذاتی می رساند یعنی به خدایش در خود می رساند .

از آنجا که امامان ضلالت جملگی بی خودند لذا مریدان و مقلّدانشان هم با آنها صادق نیستند و نمی توانند که باشند و این پیروی مشرکانه و منافقانه و برزخی و بی ریشه است و لذا عاقبت این هدایت به خیانت و انکار و تکذیب می انجامد و نهایتاً این پیروان به طرد و لعن امامان خود می پردازند و این پیروی را موجب فریب خود می یابند . زیرا کسی که خودش نیست پس صداقت هم ندارد و اصلاً صدق نمی داند و اینست که این رابطه بطور مستقیم یا غیر مستقیم بر ریا و تردید و بازی استوار است .

نه تنها هر بشری امامی دارد و هر کس پیرو کس دیگری است و هر فردی در آن واحد امام و مأموم دیگران است بلکه هر چیزی اعم از مادّی و معنوی در جهان هستی بر همین قاعده استوار است مثل گردش ذرّات اتمی بر مدارهای ذرّات بزرگتر و گردش سیّارات بر مدار ستاره های بزرگتر و الی آخر . در قلمرو معانی و حقوق و قوانین طبیعی هم این اصل امامت حاکم است و هر حق و معنائی مرید حقّ و معنای برتری است . و نهایتاً کلّ کائنات بر مدار و در سمت خالق خود به عنوان امام ازلی و ابدی در حرکت است. پس امامت هم اصل نظام و قانونمندی جهان است و هم اصل بقا و استمرار بقا و هم اصل حرکت و مقصود و ماهیّت تکامل . امامت از خلقت است .

۲- امام هدایت کیست ؟

اگر کسی را دیدی که انگشت بر روی خودت می گذارد . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که با دیدارش دلت آرام و قراری و اندیشه ات سامانی می یابد . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که در رابطه با او اتکاء به نفس می یابی و بسیاری از حرص و نیازهایت بخودی خود کاهش یافته و چون آبی بر آتش آز و حسد توست . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که در او بی نیازی و قدرت حاصل از نداری را می بینی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که دلت را راضی به مادیّت هستی ات می کند و در عوض ناراضی نسبت به معنایت می نماید . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که با نگاهش احساس وجود می کنی و از بودن خود در حال ممنون می شوی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که کلامش بر اعماق جان و دلت می نشیند و روح تو را به تصدیق می کشاند . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که بی هیچ دلیلی در او نسبت به خودت مهر و محبّت می یابی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که سخن او را عین ندای وجدان خودت می یابی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که در حضورش نیازهای مادّی و خماریها و کینه ها و آرزوهایت را از یاد می بری او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که او را آئینهٔ همهٔ خوبیها و بدیهای خود یافتی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که دیگر هرگز نمی توانی او را از خودت دور کنی واز یاد ببری و در همه جا با توست . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که تو را از خودت بهتر می فهمد و به تو می فهماند . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که زبان حال تو در هر دیدار است . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که نیازهایت را تعالی می بخشد و در جهت ارضایش تو را از غیر خودت بی نیاز می کند. او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که او را جمالِ کمالِ سرنوشت خود می یابی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که با او دیگر هیچ حسرت از گذشته و نگرانی از آینده نداری . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که احساس می کنی فرستادهٔ خدا بسوی توست تا تو را بسوی او هدایت کند . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که گوئی عقل و احساس را از تو می رباید و دوباره با قدرتی برتر به تو باز پس می دهد . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که می توانی به او بیش از خودت اعتماد کنی . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که قهرش به تو مفیدتر از مهر اوست . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که به سعادت تو بیش از خودت مشتاق است . او می تواند امام هدایت تو باشد .

اگر کسی را دیدی که زمین و زمان را بهتر از کف دست خود می شناسد . او می تواند امام هدایت تو باشد.

اگر کسی را دیدی که در هر دیداری آخرین کاخ کبر و غرور و خود پرستی را بر سرت می شکند و هویّتی برتر در این خرابات بتو می بخشد . او می تواند امام هدایت تو باشد .

۳- چگونه مرید می شوی ؟

اگر امام هدایت خود را دیدی و چشم بر هم نهادی که گوئی نادیده ای ، تا ابد خودت را بر هر حقیقتی کور کرده ای .

اگر امام هدایت خود را شنیدی و گوش خود را گرفتی که گوئی ناشنیده ای تا ابد خودت را در قبال هر ندای نجاتی کر کرده ای .

اگر امام هدایت خود را دیدار کردی و انکار کردی در قیمت کبری هم در حضور خداوند خواهی گفت : ای کاش خاک می بودم و هرگز خلق نشده بودم . و آنگاه خودت را با صورت در آتش دوزخ سرنگون خواهی کرد . زیرا چشم دیدن جمال ذات جاودانهٔ خودت را نخواهی داشت .

اگر امام هدایت خود را یافتی و رفتی ، دیگر خودت را نخواهی یافت و در ظلمت گم خواهی شد و دیگر حتّی خودت را به یاد هم نخواهی آورد . او خود توست . تصدیقش کن تا بخود آئی و خود شوی . او ارادهٔ توست . دل و اندیشه به او بسپار تا صاحب اراده شوی . بی خودی ات را به او بده و خودت را از او دریاب .

چون او را یافتی ، بنشین بی حساب و کتاب و جدال ، متواضع و خاشع همچون خاک . تا در لجن تو روح بدمد و روحانی ات سازد . کلام او و دم او ، نفخهٔ روح خداست . گوش سر و دل به او بسپار تا به آدمیّت زنده شوی .

چشم از جمالش برندار و نگاه از نگاهش بر مدار تا آن لحظهٔ «نظر» فرا رسد تا بر تو نظری شود و صدف میان تهی صاحب دردانهٔ وجود شود .

و آنگاه آنقدر در حضورش بنشین تا در زیر نگاه و نفس او این دردانه ببار آید و صدف بشکافد تا منوّر شوی و ظلمت شکن .

بهترین مکان جهان ، حضور اوست . بهترین صدای جهان ، کلام اوست و بهترین چشم جهان ، نگاه اوست . زیرا او حاضرترین موجود جهان است . در حضورش حاضر باش تا ظاهر شوی در تاریکخانهٔ عدم . و خروج کنی به نور وجود .

در حضورش تماماً دعا باش و رضا . تا بناگاه ببینی آن جمال ازلی را در لحظهٔ «الست بربّکم» . تا این بار بگوئی «بلی» ولی نه همچون بلای ازل و از سر ظلم و جهل و غرور . و باید که جز به بلای دوست بلی مگوئی . و بهراسی از لحظه ای که خواهش دلت را ادا می کند . بدان که درد وجود را با بلا ، دوا کنند . پس هر دعایت را با بلائی پذیرا باش که اینست راه فنا . راه خدا . و راه وفا . پس بی وفا مباش .

در حضورش مرده باش و نیست باش   تا نباشد هستی ات افسوس و کاش

در ارادت و اطاعت خود از پیر هیچ راز و رمز و سرّ مگو و جهل و خرافه ای مقبول نیست و بلکه هر امری به اندازهٔ لازم و کافی حامل تصدیق و ادراک عقلی و فطری و تجربی است هرچند که این اطاعت بهتر است که بی چون و چرا انجام پذیرد زیرا پیش از آغاز اطاعت حجّت لازم و کافی برای این اطاعت بطور عقلی و قلبی بوجود آمده است و لذا دلیلی برای تردید نیست الاّ به وسوسه های شیطانی که تماماً خلاف عقل است . و هر اطاعتی نیز بعد از انجام کامل هر عملی ، حقانیّت برتری را آشکار می کند و لذا بر عقل و ایمان و ارادت می افزاید .

بنابراین ارادت و اطاعت عرفانی مرید از مرادش تماماً و گام به گام با تصدیق عقلی و قلبی توأم و به احساس و معرفتی برتر می رسد . پس هیچ جائی برای توجیه خرافه و ورد و ذکری که بالاخره فهم نشود وجود ندارد . حتّی حالات و حوادث ماورای طبیعی هم توضیح کاملاً عقلی و اعتقادی و توحیدی دارند و در غیر اینصورت خرافه و باطل و توهّم و یا فریب هستند .

پنهانکاری و مکر با مراد جبران ناپذیر ترین فریبکاری انسان در کلّ زندگیست . هر جنبه ای از باطن و زندگی مرید که به عمد از نگاه مراد پنهان نگه داشته شود ایجاد شرک و نفاق نموده و کلّ ایمان و ارادتش را از میان می برد .

هر سوء ظن و بدگمانی به مراد اگر با مراد در میان گذاشته نشود و برطرف نگردد زمینهٔ تزلزل و ریا و نفاق و عذاب و نهایتاً منجر به نابودی رابطه می شود .

هر ارادت و بیعتی با امام به منزلهٔ تولّدی دوباره و سرآغاز خلقت جدید بدست خویشتن است و سرنوشتی که بدست انسان نوشته می شود . در سرآغاز هر رابطه ای با امام ، همهٔ گناهان در نفس مرید بخشوده شده و لذا دچار گشایش و روشنائی و رحمتی در همهٔ ارکان زندگی روانی و اجتماعی می شود و این وضع نبایستی موجب کبر و غرور مرید شود و بلکه بایستی بر ارادت و اطاعت از مراد بیفزاید و ایمانش را ارتقاء دهد .

ارادت عرفانی و هدایت در رابطه با یک امام به مثابهٔ بزرگترین و با ارزش ترین واقعهٔ زندگی و برترین لطف خدا در حقّ بنده ای است و لطفی خارق العاده و استثنائی محسوب می شود تا آنجا که خداوند این واقعه را بصورت منّتی بر مؤمنان بیان کرده است در حالیکه در هیچ مورد دیگری خداوند بر مخلوقاتش منّت ننهاده است . « آنانکه ایمان خود را حفظ نموده و بر دین خدا صبر نمودند خداوند بر برخی از آنان منّت نهاده و از نزد خودش رسول ، امام و یا شاهدی بسویشان می فرستد تا هدایت شوند» قرآن .

بنابراین آشنائی با امام هدایت ، متعهّدترین رابطه و واقعه در کلّ زندگی یک انسان است و عین تعهّد مستقیم به پروردگار است زیرا این رابطه به مثابهٔ صراط مستقیم و نزدیکترین ارتباط ممکن با خداست چرا که بقول قرآن و صدها حدیث امامیّه ، در رابطهٔ مراد و مرید ، خداوند حاضر است و بدینگونه موجب هدایت است . پس مرید در حضور پروردگار است همانطور که مراد . و لذا هریک تعهّد خاصّ خود را دارد و کمترین خطا و گناه و مکری بسرعت مورد اخطار و یا عذاب واقع می شود زیرا خداوند طبق قولش متعهّد است که مرید را در همین دنیا پاک کند و مسلمان از دنیا ببرد . پس جز آدم شدن راهی نیست .

بزرگترین دشمن بالقوّه و بالفعل یک مرید همانا روابط عاطفی و خانواده و نژاد و وراثت است و در رأس آن همسر و فرزندان و والدین .

هدایت قلمرو امامت همانا پاک شدن از سنّت و مذهب و عقاید و تعلّقات تاریخی و رهائی از دین وراثتی و رسیدن به خدای حقیقی و دین تحقیقی و انتخابی و خلاّق و فردی است . نجات از جمعیّت و رسیدن به مقام تفرید و توحید است و لذا تماماً سیر و سلوک در وادی تنهائی است که در آن جز امام هیچ دوستی نیست .

بزرگترین و مکّارترین و ابلیسی ترین و نامرئی ترین دشمن یک مرید در امر هدایت و اطاعت از مرادش همان موضوع و ایده ای است که خدای ذهنی فرد نامیده می شود که خدای آسمان است و بقول قرآن خدای کافران است که در جائی دور قرار دارد . این خدا همان هوای نفس و بلکه ابلیس نفس مرید است که باید مستمراً لعن گردد .

«ای مؤمنان آیا اطاعت از خدا برحق تر است یا اطاعت از انسانی که خداوند هدایتش کرده است ؟ و بدانید که اکثر مردمان خدای را به ظنّ خود می خوانند که همان هوای نفس آنهاست و این شرک و ظلم عظیم و معصیت بر خداست» قرآن .

این آیه واضح ترین آیه در قرآن است که اطاعت از امام یا پیر را بعنوان کسی که خداوند امامش می باشد و هدایتش کرده است در مقابل اطاعت از خدای ذهنی فرد قرار می دهد . این خدای ذهنی همان نام مستعار خود پرستی و ابلیس است و قهّارترین دشمن هدایت در رابطه با امام زنده است .

یک مرید بایستی همهٔ امیال و نیازهای مادّی و معنوی خود را با امامش در میان نهد تا محتاج غیر نشود که این احتیاج عرصهٔ شرک و گمراهی است . در واقع یک مرید هرچه که از خدا می خواهد بایستی با خدای پیرش در میان نهد زیرا خدای واقعی در دل و جان امامش حاضر است . امام بمعنای واقعی خلیفهٔ خدا برای مرید است و خدا از هر درب و راه و معنای دیگری همان ابلیس و شرک و خود پرستی است .

گفته می شود که در هزارهٔ سوّم ، انسان به رشدی از عقل رسیده که برای ارتباط با خدا نیازمند به واسطه نباشد . این شعاری بس فریبنده و ابلیسی است . اتفاقاً انسان عصر جدید بیش از انسان هر دورانی بی اراده و بیخود و مقلّد دیگران و بازیچهٔ وسوسه های رنگارنگ و افسونگر پدیده های علمی و فنّی و هنری و دجّالی است . اگر هم مستقیماً از کسی پیروی نکند تمام عقل و دل و اراده اش مرید تبلیغات و رسانه ها و ماهواره و تلویزیون است و از نزد خودش هیچ آزادی انتخاب و استقلال اراده ندارد . ادّعای ارتباط مستقیم با خدا دجّالی ترین شعار عصر ماست الاّ در انگشت شماری از انسانهائی که ویژه گیشان ذکر شد که مظهر پاکی و شرف و بی نیازی و خشوع و محبّت و یقین هستند و از زمانه و دوران ما فراترند و بر کلّ جهان ما احاطه و علم ویژه ای دارند . که اینها نیز جز به عقل و صدق و احکام دین دعوت نمی کنند . منتهی مسئله اینست که در این دوران برای انسان اراده ای نیست که بتواند از عقل و احکام فطری دین پیروی نماید . و بزرگترین نشان حقانیّت یک امام هدایت این است که به مرید ارادهٔ عمل به عقل و دین را می دهد و از اسارتهای زمانه می رهاند .

جلوه های ویژهٔ سینمائی تحت عنوان کرامت و معجزه ، همچون انرژی درمانی و احضار روح و موکّل فروشی و تجارت جن و شیطان و ملائک و امثالهم بزرگترین نشانهٔ دجّالان و شیّادانی است که ادّعای ناجی و امام دارند و خود مظهر فسق و فجور و ریا و تبهکاری اند .

اطاعت مرید از مرادش ، حقّ محبّت مراد به مرید است و حقّ اراده ای که مرید از مرادش می یابد و در واقع مرید حقیقی همان مراد است که مریدش را از ارادهٔ خود بهره مند می کند . مرید اگر این قدرت اراده را تحت فرمان مراد قرار ندهد طبعاً به تبعیّت از امیال شیطانی خود می پردازد و لذا ره صد سالهٔ تباهی را یک شبه طی می کند . پس این اطاعت نیز دارای حقّی کاملاً معقول و دینی است .

مراد تو کسی است که کلّ بار کمر شکن دنیا و دغدغه های جنون آورش را از تو برمی گیرد (به مصداق سورهٔ الانشراح) و اگر اراده ات را تحت فرمان او قرار ندهی این انرژی آزاد شدهٔ عظیم بهدر می رود و بلکه تو را هلاک می کند . این انرژی رها شده بایستی صرف سیر الی الله شود که امرش در نزد امام است. سرنوشت مریدانی که سر از امر امام خود پیچیده و به راه دنیا پرستی رفته اند بس تلخ و عبرت آموز است که گاه دچار چنان عذابی شده اند که درصدد قتل امام خود برآمده اند که نمونهٔ مشهور تاریخی این امر همانا ابن ملجم است . و عجب اینکه همهٔ امامان و عرفای حقّه مورد آزار و قتل از جانب مریدان خود قرار گرفته اند و امامان صدر اسلام جملگی بدست مریدان سابق خود شهید شده اند . زیرا این مریدان می دانند که این عذاب از جانب خداوند است همان خدائی که از وجود امام با آنان سخن گفت . و لذا به گمان خود با کشتن امام ، خداوند را به قتل می رسانند و از عذاب می رهند . این اقدام آنها نیز آخرین حجّت بر حقانیّت مقام امامان است . در واقع امامان به مثابهٔ سپر بلای پروردگار در مقابل اشقیاء هستند و بدینگونه محبّت خداوند را پاسخ می گویند .

پس مرید حقیقی کسی است که تمام حیات و هستی خود را به پای مرادش قربانی کند . غایت هدایت بسوی خدا در نزد یک امام همانا برپا شدن قیامت است قبل از وقوع قیامت کبری . و این یعنی دیدار با خداوند درآئینهٔ جمال امام . این قیامت قبل از قیامت است و سبقت از تاریخ جهان و مصداق : السّابقون و السّابقون اولئک المقرّبون ! و این مقرّبون طبق کلام قرآن به علییّن می رسند (علی واران) و اینان همانا امامان هر دوران هستند که آئینهٔ جمال پروردگارند . این همان ظهور قبل از ظهور است . «یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را» اینست کلّ راز رابطهٔ مراد و مرید . یاری در ظهور ! و این عشق دیدار پروردگار است . که کاملترین نمونه اش عشق مولوی و شمس است که هفت قرن است که نور هدایت بشر است .

۴- انواع و درجات درک امام

امام هدایت یا پیر معرفت بدانگونه که تعریف شد که حداقل ادراک عامه از وجود یک هادی در میان مردم است افراد و گروههای اجتماعی را به گونه های متفاوت تحت تأثیر ولایت وجودی خود قرار می دهد که چهار نوع کلّی دارد : شفاعت ، تعلیم ، تربیت و هدایت .

شفاعت :

شفاعت همان کرامت وجودی امام است که برخاسته از محبّت عامّه او نسبت به همگان است و هر که به وی نزدیک شود حتّی به نیّت عداوت ، مشمول این شفاعت به گونه های متفاوت است . این شفاعت بصورت شفای انواع امراض جسمانی و روانی و رفع گرفتاریها و عذابهای عاطفی و بن بست های فکری و گشایش معیشتی می باشد که مستقیماً و بیواسطهٔ امر یا کلامی رخ می دهد و یا گاه بواسطهٔ سخن و دستوری حاصل می گردد . و این رحمت عمومی و بی هیچ قید و شرطی می باشد که مشمول کافر و مؤمن و دوست و دشمن است . و چه بسا منکران را بیشتر شامل می شود تا کفرشان را خدشه دار سازد و بخودشان آورد .

از میان این جماعت مورد شفاعت ، اکثراً یا با بی تفاوتی (ظاهری) و یا با تهمت و عداوت می روند و چه بسا آثار شفاعت را هم انکار و تحریف می کنند تا متعهّد به حقّی نباشند .

بهرحال این جماعت نهایتاً بگونه ای مستقیم یا غیر مستقیم دعوت به حق و امر به معروف و نهی از منکر می شوند . و هر یک به شدّت کفر و انکارشان حجّت و امر خارق العاده ای را درک و تجربه می کنند و این بمعنای اتمام حجّت است . و لذا آنانکه بعد از مهلتی از جانب خدا ایمان نمی آورند و همچنان بر انکار خود

استوار می مانند بناگاه دچار عذاب الهی می شوند و تحت آن عذاب بالاخره ایمان می آورند . که برخی از آنان دوباره پس از اتمام عذابشان رجوع و توبه می کنند و خواهان امر حق می شوند .

تعلیم :

این توّابین بهمراه برخی دگر از اهل کتاب و محققین مورد ارشاد کلامی امام قرار می گیرند که تعالیمی ذهنی و عقلائی برای درک معارف توحیدی می باشد . این تعالیم البتّه از ماهیّت موعظه های منبری و اخلاقی نیست بلکه از جنس معرفت باطنی است و موجب بخود آوردن فطرت دینی می شود و وجدان را به قلمرو معرفت می کشاند و دین را به زبان روز تبیین می کند . زیرا امام بایستی امام زمانهٔ خود باشد و به مسائل روز مردمان به زبان و منطق روز پاسخ دهد و با هر گروهی به زبان حال خودشان سخن گوید .

اساس و محور تعالیم امام چیزی جز معرفت نفس نیست که صراط المستقیم دین در آخرالزّمان است .

تربیت :

از میان اهل تعلیم اندکی طالب تغییر و تزکیه و تربیت نفس و اصلاح زندگی می شوند و امام بهر یک مطابق مسائل و شرایط خاصّ او دستور العملی ارائه می دهد .

از این میان باز اندکتری عمل می کنند و تلاشی برای اصلاح اعمال و نفس خود بعمل می آورند ولی بسرعت مواجه با ناتوانی در اراده و جبرهای زندگی شده و از امام طلب یاری و قوهٔ بیشتری می کنند و نیاز معنوی و عرفانی عمیقتری می یابند و این انگشت شمار بر وادی ارادت و مریدی وارد می شود که شرح آداب و اصولش در فصل قبل آمد و مابقی احوال و اعمال و ویژه گیهایش مربوط و مشروط به هر فردی خاص و امام او در مراحل متفاوت سلوک و هدایت روحانی است .

فصل سوّم

« خدای عشق »

نیاز همواره امری متقابل است منتهی در دو درجه و کیفیّت متفاوت .

خداوند بعنوان مظهر بی نیازی مطلق نیز می گوید : «نیافریدم چیزی الاّ اینکه پرستش کند مرا» و یا اینکه «یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را» یعنی خداوند هم از مخلوقش توقع دارد . این توقع هرچند هم که پرستش و عشق و اخلاص باشد بهرحال نیاز است و اتفاقاً نیازی بس عالی و مطلق و تا سرحدّ محال امکان ارضاء می یابد . یعنی نیاز خدا را در میان مخلوقاتش فقط انگشت شماری از انسانها می توانند برآورده سازند . پس نیاز خدا به بندگانش اتفاقاً بسیار برتر از نیاز مخلوق به خداست . حداکثر نیاز انسان بخدا رسیدن به حیات جاوید بهشتی است و این غایت رضایت انسان از خداست . ولی رضایت خدا از مخلوق بسیار عالیتر و برتر از بهشت است و آن رضوان است یعنی آنجا که خداوند به تمام و کمال راضی شود . پس این دو نوع رضایت متقابل است : راضی کنید مرا تا راضی کنم شما را !

تعریف و اثبات معنای بی نیازی خدا هرگز در قلمرو استدلال و منطق ممکن نبوده است . خداوند خواهان عشق و پرستش خالصانهٔ بندگان است و کمتر از این را نمی پسندد و مؤاخذه و جزا می کند . جزای شرک که بدترین مجازات است جزای پرستش ناخالصانه است . آیا این نیاز نیست ؟ آری می توان نیاز متقابل بین مادر و فرزند را مثال زد که بسیار شبیه نیاز بین خدا و مخلوق است . یک کودک شیرخواره فقط در حدّ سیر بودن شکم خود راضی است ولی ارضای مادر بسیار ناممکن تر است . او از کودکش می خواهد که جان و روح او را از قحطی نابودی نجات دهد . توقع مادر بسیار بیشتر از کودک است هرچند معنوی تر و نامرئی تر است ولی سخت تر . و اینست که بناگاه دیوانه می شود و بجان کودک بی پناه می افتد و چه بسا او را به قتل می رساند . ولی هرگز کودکی مادرش را به قتل نمی رساند . زیرا توقع او از مادرش اندک است و صریح و محسوس .

گفته می شود که خداوند از روی کرم و محبّت و عشق خود انسان را آفرید و گاه گفته می شود از فرط تنهائی انسان را آفرید . و اینها عاشقانه ترین بیان علّت خلقت است که نیاز خدا به خلقت را بسیار لطیف می کند ولی اتفاقاً بسیار شاقه و ناممکن هم می سازد . در معارف اسلامی داریم که خداوند انسان را آفرید تا او را بشناسد و بپرستد . آیا این نیاز نیست ؟

گفته می شود که خداوند به لحاظ وجودی نیازی به انسان ندارد . آری درست مثل نیاز مادر به کودک . ولی به لحاظ روحی نیاز دارد که ارضای آن سخت تر از نیازهای مادی است . نیاز رابطهٔ زن و شوهر هم از همین جنس است . یکی ارضای شکم و زیر شکم را می طلبد و راضی می شود ولی دیگری فقط با پرستیده شدن فزاینده ارضاء می شود (زن) . و این کلّ معمّای زناشوئی است .

گفته می شود که خداوند برای رشد و تعالی بنده اش او را مؤاخذه و جزا می کند و به خودی خود نیازی به این کار ندارد . این منطق مطلقاً برای عقل انسان قابل درک نیست و ادعائی است که در هیچ دستگاه عقلانی اثبات نشده است الاّ در استعاره های شاعرانه و بازی الفاظ .

والدین فرزندان خود را با هزار مشقت بزرگ می کنند تا موجب افتخار آنها باشند و وصی و جانشین لایقی شوند و قدر آنها را هم بدانند . این همان علّت خلقت انسان در نزد خداست : عشق ، پرستش ، عرفان ، خلافت و رضایت !

در معارف و باورها و روایات دینی معنائی غیر از این قابل استنباط نیست و نیز در ادراک بشری . مگر اینکه بکلّی از مقولهٔ خدا و خالق و مخلوق و تعهّد و معاد رها شویم و کلّ صورت مسئله را پاک کنیم .

پس عشق هم یک تجارت متقابل است و اتفاقاً تجارتی بس شاقه و جادوئی که هر یک از طرفین معامله دلیل کافی برای حقانیّت خود و ناحقّی طرف مقابل دارد و هیچکس هم تاکنون نتوانسته در محکمه ای تکلیف این

تجارت را معلوم کند . عشق یک محاسبهٔ نامرئی و کهربائی و جادوئی و جنون آمیز و مالیخولیائی است ولی بهرحال از اوّل تا به آخرش حساب و تجارت است و چون کالائی که مبادله می شود نامرئی است عاقبت این معامله به جنون و جنایت است . و هرگز معلوم نمی شود که چه چیزی داده و گرفته شده است . در آخر کار هر دو طرف این معامله خود را فریب خورده و طرف مقابل را خائن می داند. پس این فجیع ترین نوع معامله و رابطه است . در عارفانه ترین عشق ها هم در ادبیات عرفانی به زبانی بس لطیف و نامرئی شاهد چنین شکستی در هر سو هستیم . لحظه ای التماس و تمجید و پرستش و لحظه ای دیگر گلایه و شرح جفا و خیانت است . و این عین جنون و مالیخولیاست . عشق و نفرت در دل هر لحظه ای از این نوع روابط حضور دارد . در قرآن و احادیث عرفانی هم این وضع حضور دارد : هر که مرا عاشق شود به قتلش می رسانم ... ؟ حدیث قدسی

ای رسول اگر خطا کنی تو را چنان عذاب می کنم که کسی را چنین عذاب نکرده باشم . قرآن -

و در دعاهای امامان هم شاهدیم که چگونه به درگاه معشوق و معبود خود چه ضجّه و زاری می زنند از ترس آتش دوزخ . در عین حال که او را ستایش می کنند . این عشق و وحشت ، این نیاز و بی نیازی در قلمرو منطق و فهم بشری جز بیان جنون نیست .

یونگ روانکاو مشهور می گوید : چگونه می شود که آدم عاشق کسی باشد که از او اینگونه هراس نابودی دارد . چگونه چیزی اینگونه وحشتناک را می توان دوست داشت .

سخن بر سر دوست داشتن خداست . عشق بین انسانها هم در درجه ای پائین تر دارای همین ماهیّت است . آیا رابطهٔ زن و شوهر همینگونه نیست ؟

بیمار سرطانی یا یک گدای بی خانمان کنار خیابان و زباله دان هم با خدای خود همین احساس متضاد را دارد . از طرفی به او فحش می دهد و بر سرش نعره می کشد لحظه ای بعد او را التماس می کند و از او طلب رحم و بخشش می کند .

احساس انسان به زندگی هم از همین جنس است در عین حال که حیات جاوید می خواهد از زندگی متنفر است و آرزوی مرگ می کند . آنهائی که خود کشی می کنند بسیار بیشتر از دیگران عاشق زندگی هستند .

به تجربه می دانیم آنکه نیازمندتر است اتفاقاً بیشتر ناز می کند تا غایت و عمق نیازش را پنهان دارد . بقول معروف اختراع و مکاشفه معلول نیاز است . و خلقت جهان هستی معلول نیاز خداست به همان عظمت . پس نیاز خدا به بشر لامتناهی و مطلق است و نیاز بشر به خدا در قیاس هیچ است . و خدا هم انسان را موجوی با ادّعا و نیازهای عالیتری همچون خود می خواهد : نیاز به عشق و پرستش مطلق . و لذا بندگانش را امر به تقوی و حرکت بسوی بی نیازی مادّی می کند تا از نیازهای حقیر خود چشم بپوشند و نیازمند عشق خدا شوند و فقط خدا را بخواهند تا نهایتاً محبوب خدا شوند . پس باید از ارادهٔ به محبوبیّت در نزد خلق گذشت و از ارادهٔ محبوب بودن در نزد شکم و زیر شکم نیز گذشت و از ارادهٔ محبوبیّت در نزد خویشتن .

و اینست که عاشقان خدا در نزد اکثر مردمان ، مجنون و مالیخولیائی هستند و مورد نفرت خلایق واقع می شوند زیرا با طرح این معامله زندگی عادی مردم را به کامشان تلخ می کنند و اجازه نمی دهند که مردم از ارضای نیازهای خود لذت برند و راضی شوند . خدا امر می کند که جز از من راضی نشوید و غیر من را نخواهید . یعنی فقط عشق را بخواهید و دیوانه باشید و در این جنون بمانید تا از شما راضی شوم و از من راضی شوید .

آدمی در حیات و هستی خود خدا را نمی یابد الاّ به تعارف و تقلید . ولی هرگاه که بوی مرگ و نیستی می آید خدا هم جداً وارد می شود و می گوید : این منم ! و هیچگونه نمی توان او را انکار کرد و از او گریخت. هرگز در شرایط مطلوب و خوشی و سلامت و عزّت ، خدائی نیست الاّ به ریا . خدای واقعی انسان، خدای بدبختی است .

به لحاظ اعتقاد دینی گفته می شود که خداوند به انسان حیات و هستی بخشیده است ولی در حیات و هستی ، خدائی یافت نمی شود . گوئی که مرگ و نابودی از خداست . یا این روایت معتبر نیست و یا خدای آدمی در

عالم خاک عین نابودن است . گوئی حیات و هستی قلمرو ابلیس است و مرگ و نیستی هم قلمرو خداست . بهمین دلیل خداوند فقط در نزد بیماران و فقیران و اسیران و مردگان جداً پرستیده و خوانده می شود و حتی در نزد اولیای خدا هم از درب بلا و مصائب وارد می شود و لذا ریاضت و بلا جوئی اساس خدا محوری است .

این بدان معناست که عشق و پرستش محصول مرگ و نیستی و بدبختی و عذاب است . پس خدائی که رحمان و رحیم است کجاست جز در وادی تعارف و ریا و نمایش . پس آیا بشر بکلّی از خدا بیگانه نیست . لااقل آن خدائی که در عرصهٔ دین تعریف و توصیف شده است این خدائی نیست که در نزد خداپرستان جدّی، پرستیده می شود . و اینست که خداپرستی اینقدر کمیاب بوده است و مستمراً کمیابتر هم می شود . زیرا آدمی ذاتاً از درد و بدبختی و فقر و مرگ بیزار است پس خدائی هم که خالصانه و جدّی پرستیده می شود خدای نفرت است و عشق به این خدا بر نفرت استوار است و از فرط ناچاری است مثل عشق یک زندانی و برده نسبت به زندانبان و ارباب ظالمش .

آیا عشق ذاتاً از بدبختی و درد و عذاب و ناکامی و مرگ و نیستی پدید آمده است ؟ می دانیم که عشق عرصهٔ لذت و خوشی بی ریشه و دمدمی است و بسرعت فراموش می شود و فقط عشق قلمرو درد و خون و بلاست که می ماند . محبّت فقط در آدمهای فقیر و رنجور و پا به گور به مشام می رسد و مابقی بازی و ریا می باشد : و این یک واقعیّت است .

انسان فقط در تجربهٔ نابودی ، محبّت را احساس می کند و اصلاً به آن نیازمند می گردد و عاشق بر حیات و هستی و موجوداتش می گردد یعنی عاشق بر خالق می شود و خالق را صدا می زند از اعماق و می پرستد با تمام جانش ، جائی که بر لبهٔ مرگ ایستاده است .

عشق بین آدمها غایتی جز ناکامی و درد و داغ و فلاکت ندارد و این همان قلمرو پیدایش عشق به خداست . و لذا عمق و شدّت هر عشق بشری و عاقبت هولناکتر این عشق ، منبع خداشناسی و پرستش خالصانهٔ خدا می باشد . هر فلاکت و هلاکتی به این شدّت موجب کشف خدا نمی شود الاّ از نفرت حاصل از عشق .

آدمی در درک عقلانی عشق و شکست نهائی آن جز خدا را نمی تواند علّت این شکست بداند اگر عمیقاً تفکّر نماید . چرا که در عشق هر دو طرف رابطه دچار مالیخولیا هستند و اراده ای از خود ندارند پس ارادهٔ عشق از آن خداست و اوست علّت این ماجرا و عاقبت آن .

پس خدا هوو و دشمن عشق های بشری است و عشق را فقط از برای خودش می خواهد و از آن خودش و لایق خودش . هرکه این راز را در عشق درک و تصدیق نکند از عشق و لذا از کلّ زندگی هیچ فهم نکرده است و جز کینه و نفرت ابدی عایدی ندارد .

وقتی همهٔ تقصیرها به گردن خدا بیفتد و او باعث و فاعل و مقصود هر رابطه و حادثه ای دانسته شود آنگاه آدمها می توانند همدیگر را حلال کنند و ببخشند زیرا فقط از این دیدگاه می توانند یکدیگر را درک کنند : فهم مخلوقیت بشر و خالقیت بشر !

آدمی از تولّد تا مرگش در کارگاه خلقت قرار دارد و در حال خلق شدن است و عشق آن لحظهٔ دمیدن روح در کالبد بشر است . و نفرت حاصل از عشق عذاب عدم فهم این واقعه است و بلکه خود را خالق و ربّ خود دانستن و نه خدا را . و به غیر خدا «بلی» گفتن !

شکست در عشق ، شکست در احساس کامل بودن و خدا بودن است . این شکست که ذاتاً برحقّ است آدمی را بسوی خدا باز می گرداند تا به او «بلی» گوید . و عشق برحق و غیر مالیخولیائی در عشق به خداوند آغاز می شود که عشقی برآمده از جاودانگی و عزّت و بی نیازی است و رحمت و لطف خدا در این مرحله قابل درک است : پرستش نه از بدبختی که از نیک بختی !

خدا هم نیازمند است ولی نیازمند عشق مخلوقات خویش است . و نیازش هم عاشقانه است . او عاشق عشق است . و هرکه عاشق تر بر او شد نیازش خدائی شده است یعنی نیازش عاشقانه شده است . عشق همانا

نیاز بی نیازی است و بی نیازی نیاز ! و این ناز عشق است و عشق ناز نه عشق نیاز . این ناز مصدر الوهیت است .

من خدا را اینگونه شناخته ام . خدای من ، عشق است . و این عشق از قلمرو نابودن سر بر می آورد . و این نابودن را من به همهٔ بشریّت ارزانی کرده ام . این تکنولوژی عشق است .

فصل چهارم

« از خود تا خدا »

* خدای هر کسی همان چشمی است که ناظر بر خود اوست یعنی خود - آیی اوست . این آیِ خود در فاصلهٔ از آسمان تا زمین و تا اعماق ذات خود دارای قلمرو نظارت بر خود است . و هر چه که به خود انسان نزدیکتر باشد این میزان تقرّب انسان بخداست و میزان ایمان او . خدای آسمان ، خدای کافران است. خدای روی زمین ، خدای مؤمنان است و خدای ذات هم خدای عارفان و اولیای اوست .

* تا خدا فهمیده نشود انسان هم فهم نمی شود . و انسان بمیزانی که خود را می فهمد خدا را می فهمد .

* آدمی تا در عطش دیدار با خدا نباشد هنوز به او باور و اعتقادی راسخ نیافته است .

* خدای آسمان خدای بدبختی است . خدای روی زمین خدای خوشبختی است . و خدای درون ، خدای هر دوست .

* خدای بیرون از انسان ، شاهد انسان است و خدای درون انسان ، مشهود انسان است : خدای ناظر و خدای منظور !

* خدا تا به درون انسان نیامده باشد ، انسان مطیع محض و مخلص او نیست . و چنین کسی مظهر اراده و فعل پروردگار است . و پرستندگان خدای بیرونی درصدد قتل این خدای درونی هستند . در واقع خدای بیرون دشمن خدای درون است . و شاهد که بر مشهود فرود آید تا یکی شود . خانهٔ خدای درون (مخلص) بر سر خدا خراب می شود تا آشکار شود و این مقام شهادت است و شهید . و آنگاه که آفتاب دوتا می شود.

* خدای انبیاء خدای بیرون است و خدای اولیاء هم خدای درون است . و آنک جنگ بین این دو خدا ؟! خدای کفر و خدای ایمان : خدای عمر و خدای علی !

* «هرکه خود را شناخت خدا را شناخت» : این حرف آخر عرفان است که کافران همان اوّل به آن می رسند و لذا هنوز حرکت نکرده باز می ایستند و این عرفان جاهلان است که کفرشان را برون افکنی نموده و رسوایشان می سازد و بدینگونه پاک می شوند و آنگاه تازه خود شناسی آغاز می کنند و این سرآغاز ایمان است .

* عرفان و وحدت وجود در زنان بومی و مادرزادی و ذاتی است : خود پرستی ! یعنی آنچه را که یک مرد عارف در پایان راه نائل می آید هر زنی با خود داراست . لذا عرفان زنانه روندی کاملاً معکوس دارد . یعنی زن در پایان راه تازه به دوگانگی و از خود بیگانگی می رسد و این یعنی تقوا که غایت دین در زن است : گریز از خود !

* کمال عرفان مرد اینست که به دوستی و اتحاد با خود برسد و کمال عرفان زن اینست که به عداوت و جنگ با خود برسد .

* ایمان مرد ، کفر زن است . عرفان مرد ، شیطان زن است . عشق مرد ، فسق زن است . آزادی مرد ، اسارت زن است . خدای مرد ، ابلیس زن است . حال بگوئید معنای برابری حقوق زن و مرد چیست : برابری درست و نادرست .

* زن و مرد فقط در جهان کفر برابرند و حقوق کافرانه و ظالمانه : دموکراسی !

* همهٔ انسانها از جمله مردان و زنان در حقوق و ارزشهای انسانی برابرند : صدق ، وفا ، پاکدامنی ، تعقّل ، انتخاب ، عزّت نفس ، حقوق کار ، امنیّت ، بیان ، عصمت و و ... یعنی همه جهت رسیدن به حقوق انسانی دارای امکانات برابری هستند و نه اینکه باید باشند . زیرا همهٔ انسانها در هر زمین و زمانی دارای امکانات برابری جهت احقاق حقوق انسانی خود هستند و هر کسی هم که به لحاظی محدود و مقیّد گردد خداوند امکان برتری به او می دهد . پس به هیچکس ظلمی نمی شود الاّ اینکه خود فرد بخواهد . ضامن این حقوق برابر ، خداوند است .

* خودپرستی بشر عرصهٔ ضعفها و ناتوانیهای اوست و انسانهای خودپرست دارای ضعفهای بیشتری هستند تا تعادل یابند مثل زنان .

* انسان بمیزانی که ضعیفتر است دارای استعداد بیشتری در کسب قدرتهای دنیوی است .

* اگر همهٔ ضعفا بناگاه غنی شوند و همهٔ بیماران بناگاه شفا یابند و و... بناگاه جامعه ای فرو می پاشد و متلاشی می گردد .

* اگر بناگاه همهٔ مشکلات مادی و معنوی فردی برطرف شود دیوانه می گردد .

* کنترل و نظم کامل همان نابودی است .

* در اکنون بودن ، خدا بودن است : اهل حال فقط خداست . مابقی همه در گذشته اند . هرگاه همه به حال برسند تاریخ به پایان می رسد .

* همه در راهند . هنگامی که به مقصد برسند دیگر جهانی نیست الاّ خدا .

* پایان هر انتظاری ، مرگ است و نابودی . حتّی خدا هم منتظر است .

* نادانی خدا قلمرو اختیار بشر است .

* خوشی و لذّت و امید آدمی تماماً از نادانی اوست .

* جهلی جز خودپرستی نیست : پرستش چیزی که وجود ندارد :خود !

* اگر تاریخ و تمدّنی مابعد از مدرنیزم باشد بشر آن دوران هزاران سال طنز خواهد پرداخت دربارهٔ آن چیزی که امروزه علوم و فنون نامیده می شود .

* مدرنیزم ، غرور حاصل از بلوغ زودرس است یعنی حاصل شهوت افسار گسیختهٔ بشر است .

* انسان بازیچهٔ تکنولوژی خویش است و تکنولوژی حاصل القاعات ابلیس است .

* کسی که دموکراسی را نمی فهمد دروغ را نمی فهمد . یعنی راستی را نمی فهمد .

* آنکه در وجود انسان خودش را تحت عنوان «من» به صاحبش عرضه می کند ابلیس است در عامهٔ مردمان . و خداست در عارفان کامل .

* ثمرهٔ اعمال آدمی حداکثر تا پایان عمر اوست . ثمرهٔ تفکرات آدمی حداکثر تا پایان تاریخ است . و ثمرهٔ دل آدمی می تواند تا خدا بماند .

* باثمرترین اعمال ، محرک اندیشه های بزرگند . و باثمر ترین افکار محرک احساسات بزرگند . و باثمرترین احساسات محرک ارادهٔ خداوند هستند و چه بسا بدعت در اراده اش .

* آن ایده و معنائی که تحت عنوان «خدا» در ذهن حضور دارد هستهٔ مرکزی «خود» بشر است . اگر چنین حس و درکی را در دل یافتی او خود خداست که بصورت احساس تنهائی و بی نیازی فهم می شود . نوعی دلتنگی بی پایان برای هیچکس خاصی .

* خداوند را در ضعفها و ناکامیها و ورشکستگیهای خود بیاد می آوری . بدان معناست که بمیزانی که «خود» بسوی انحلال و مرگ و نیستی می رود به خدا نزدیک می شود و او را احساس می کند و صدایش می زند . پس «خود» تنها دشمن خدا در انسان است . تا خودی ، خدا نیستی . پس واضح است آنرا که «خود» می نامی ابلیس است . و فقط پیر عارف می تواند تو را بی خود کند تا خدا در تو پیدا شود .

* و آنگاه که اراده می کنی که برخلاف خودت عمل کنی تا بخدا برسی مجبوری که خودت را راضی به امر خلاف خود کنی . پس باز هم مطابق میل خودت عمل کرده ای . اینست که هیچکس نمی تواند بی یاری امامی از شرّ خود رها شود و خود را هدایت کند و بخدا برسد : بی امام کافر است . یعنی بی امام ، بی خداست . و لذا آنکه اراده می کند خودش بسوی خدا برود منافق می شود همانطور که اکثر مردمان چنین اند . لذا اطاعت با چون و چرا از امام هم موجب هدایت نمی شود زیرا موجب ارضای تو می شود .

* امام هدایت تو کسی نیست که از او اطاعت می کنی تا هدایت و سعادتمند شوی بلکه کسی است که همه چیزت را فدایش می کنی و بدینگونه هدایت می شوی . یعنی خودت را برای او نابود می کنی تا بخدا برسی. و اگر بر اساس همین استدلال هم خودت را فدایش کنی بازهم موجب هدایت نخواهد بود زیرا برای سعادت «خود» است و این ابلیس برتری است و متکبّرتر . پس امام هدایت تو کسی است که با جان و دل عاشق او باشی و فقط در این صورت بی چون و چرا و بی منّت و توقع اطاعت می کنی : برای او و نه برای خودت . اینست هدایت ! و فقط در چنین اطاعتی موفق به معرفت نفس و معرفت الله می شوی . و کسی که مشتاق نجات و انسانیّت خود باشد امکان ندارد با دیدار مرد عارفی ، عاشق بر او نشود . پس کسی که عاشق بر مرد حقی نمی شود طالب هیچ حقی نیست حتی عزّت و شرافت خودش . و لذا انسان تا به اندازهٔ کافی بدبخت و معذب نشده باشد طالب نجات خود هم نخواهد بود و لذا امام را درک و اطاعت نخواهد کرد یعنی عاشق بر او نخواهد شد . این همان راز بدبختیهای آخرالزّمان است و حقّ این بدبختی . ظهور امام یک ضرورت تاریخی از بطن بشریّت آخرالزّمان است : ضرورتی اجتناب ناپذیر . و آنچه که عمق بدبختی را آشکار می کند خود بدبختی نیست بلکه معرفت نفس است . پس معرفت نفس تنها علّت و زمینهٔ ظهور ناجی است و تعجیل برای ظهور حاصل قدرت عرفانی است که در جامعه و کلّ بشریّت پدید می آید . و این همان رسالت اجتماعی و جهانی ماست .

* تنها نگرش و فهمی که سرنوشت ساز و انقلابی است نه از منظر علم اقتصاد ، سیاست ، حقوق ، شریعت و اخلاق بلکه فقط و فقط از منظر معرفت نفس است که بقول قرآن : سرنوشت هیچ قومی تغییر نمی کند مگر اینکه نفوس افراد آن قوم تغییر کند . و هیچ نفسی تغییر نمی کند الاّ از منظر معرفت بر نفس. و این تنها انقلاب حقیقی و بازگشت ناپذیر و صلح آمیز است : انقلاب عرفانی ! زیرا از این منظر هر کسی خود را علّت و مقصّر می بیند : انقلابی برعلیه خویشتن ! و این تنها انقلاب قرآنی و خداپسندانه و دینی است .

* از خود تا خدا ، از خود عاریه ای (موروثی - اکتسابی) است تا خود حقیقی . از خود جعلی تا خود ذاتی. از خود میرا تا خود جاوید . از خود جبری تا خود انتخابی . از خود مشروط تا خود موجود : از بی خودی تا خود !

* زندگی و انسان غیر دینی وجود ندارد . منتهی برخی آنرا درک و تصدیق می کنند و برخی منکرند و با آن جدال دارد : کافر و مؤمن !

* هر واقعهٔ بد و بلائی هم می تواند نعمت باشد و هم عذاب . نعمت است و موجب نزدیکی انسان بخدا می شود اگر از جانب خدا دانسته و تصدیق شود و حقش تأئید گردد . عذاب است و باعث دوری انسان از خدا می شود اگر با آن جدال شود و ناحق و بدشانسی دانسته شود و یا به گردن دیگران انداخته شود . هر واقعهٔ بدی یا بمعنای دعوت خدا از بشر است و یا غضب و لعنت خدا نسبت به بشر .

* از منظر معرفت نفس بدترین حوادث تبدیل به بهترین حوادث زندگی می شود . و در غیر اینصورت بهترین حوادث منشأ بدبختی ها می شود .

* کافر کسی است که نیکی های زندگیش را از خودش و بدیها را از خدا و رسول و مؤمنان و مردمان می داند . مؤمن کسی است که کاملاً برعکس می اندیشد . و عارف کسی است که همه را از خدا می بیند .

* انسان بمیزانی که خود را در قبال کلّ جهان و جهانیان مسئول می یابد و خود را مخاطب هر واقعه ای می بیند انسان بمعنای خلیفهٔ خداست . و بدینگونه موجودی جهانی می شود . امام در اوج چنین مسئولیتی قرار دارد .

* انسان بمیزانی که از خود و خویشان و تعلقات شخصی خود دور می شود به خدا نزدیک می شود و در قلمرو صمدیت وارد می شود و مصداق لم یلد و لم یولد می گردد و احد و بی تا می شود .

* قدرتهای وجودی هر انسانی برخاسته از ضعفهای اوست .

* سیر و سلوک عرفانی در یک کلام بمعنای درک و پرستش ضعفهای خویشتن است . این همان پرستش رویکرد خدا بخویشتن است . خدا به هر که نزدیک شود در امور دنیوی ناتوانش می کند و تنها . زیرا فقط در چنین وضعی آدمی گوش هوشش به خدا باز می شود .

* در حوادث آنی و خارج از شرایط علیّتی است که خدا مستقیماً و بی پرده با آدمی سخن می گوید . آنکه این حوادث را به حساب شانس و بدشانسی و سرنوشت آورد بزرگترین واقعهٔ زندگیش را هدر کرده است . در تلخ ترین وقایع زندگی ، در نزدیکترین حدّ به خداوند قرار دارید که از درون شما به شما روی نموده است .

* آنگاه که با تمامیّت حیات و هستی و اندیشه و احساس خود به بن بست می رسید رویاروی خدا قرار دارید . با او سخن بگوئید و بشنوید . این عالیترین حدّ اجابت است .

* بزرگترین حجاب و مانع خدا شناسی ، فلسفه و الهیّات کلاسیک است و آنچه که عرفان نظری نامیده می شود .

* انسان چیزی جز «خواستن» (دعا) نیست . و رشد آدمی هم جز توسعه و تکامل و قدرت تحقق این خواسته ها نیست . پس انسان کامل یعنی خلیفهٔ خدا هم کانون ارادهٔ خداوند است یعنی اراده و امر خداوند در

وجود او و از وجود او صادر می شود که تحقق آن با خداست که بواسطهٔ موجوداتش در جهان به فعل می آید . کلّ جهان هستی ، اسباب تحقق ارادهٔ خداست و انسان هم کانون این اراده است در درجات متفاوت. و انسان کامل ، کانون کلّ ارادهٔ اوست که خداوند در شب قدر ، روحش را یعنی اراده اش را بهمراه اوامرش بر دل مؤمن نازل می کند .

* آدمی ناتوانترین مخلوق خداست و بلکه مظهر ناتوانی کامل است و بلکه مظهر ارادهٔ کامل خداست . و لذا انسان کامل بر این حقیقت معرفت یافته و آن را می پذیرد پس تن به این انفعال کامل می دهد تا لایق ارادهٔ او شود . پس انسان کامل به لحاظ قدرت اجرائی ، اسوهٔ ناتوانی و به لحاظ اراده اسوهٔ دعاست : کون فیکون !

* انسان کامل در هر دوره ای کانون برپاسازی قیامت نفس بشر است که بمعنای آشکار ساختن غایت ناتوانی و نادانی بشر است . و لذا انسان را دعوت به ارادهٔ مطلق پروردگار می کند تا مظهر ارادهٔ محض او باشد یعنی مظهر «خواستن و شدن» : کون فیکون !

* انسان در عرصهٔ صفات ، بی صفت ترین موجودات است . و این بزرگترین تمایز او در عالم مخلوقات است . زیرا جهان هستی عرصهٔ ظهور صفات خداست و انسان هم قلمرو ذات اوست . آنکه ذاتش را در خود نیابد لذا بی وجود است و بی وجود ترین موجودات . تنها کار انسانی انسان بعنوان یک موجود جستجوی ذات خدا در خویش است یعنی کشف ارادهٔ خدا در خود .

* و از آنجا که کلّ تاریخ تمدّن بشری تاریخ تلاش بشر برای دستیابی به صفات خداست و لذا تماماً تاریخ بطالت و تباهی است یعنی تاریخ کفر . و ما قیامت این تاریخ را برپا کرده ایم .

فصل پنجم

« تاریخ خدا »

تاریخ بشر از منظر قدیمی ترین آثار مکتوب یعنی کتب مقدّس ، با هبوط آدم از بهشت آغاز شده است . آن بهشت و هبوط در زندگی هر آدم و حوائی (مرد و زن) در همه جای زمین و زمان میلیاردها بار اتفاق افتاده است . منتهی مدّت عمر بهشت در طول تاریخ مستمراً کوتاهتر شده است تا آنجائیکه امروزه عمر بهشت غریزی آدم و حوا به چند روز یا ساعت تقلیل یافته و به سمت صفر می رود . در واقع عمر بهشت زمینی - غریزی بشر در حال پایان است و این معنای دیگری از آخرالزّمان است . و بدینگونه حتّی تصوّر و خاطرهٔ بهشت از ذهن در حال رخت بربستن است زیرا هر آدم و حوّائی به محض ارتباط بر دوزخ وارد می شوند و تا مدّتها در دوزخ می مانند و برخی از آنها با ترک همیشگی یکدیگر بر برزخ وارد می شوند . و به همین دلیل هستهٔ اولیّهٔ تاریخ تمدّن (گردهمائی) بشر در حال پوسیدن است زیرا دیگر کسی حاضر به ازدواج (گردهمائی) نیست زیرا کسی میل ندارد وارد دوزخ شود و برزخ را ترجیح می دهد . و این نیز معنای دیگری از آخرالزّمان بمعنای پایان تاریخ است .

*

آخرالزّمان عرصهٔ پیدایش تمدّن دیگری است که بر هستهٔ خانواده بنا نشده و بلکه در عداوت با خانواده است و براساس یک گردهمائی دیگری استوار است و آن «احزاب» است :تمدّن احزاب !
گروهها و اتّحادیه ها و اصناف همجنس بلحاظ جنسی و اقتصادی ، علمی ، سیاسی ، حرفه ای ، عقیدتی و صنفی و طبقاتی و تسلیحاتی و امثالهم . تمدّن قبلی که در حال رخت بربستن و خداحافظی است تمدّنی بر مبنای گردهمائی جنس مخالف بود و این تمدّن نوپا که در حال پیدایش است تمدّنی بر مبنای جنس موافق در همهٔ امور است : تمدّن همسانهای فیزیکی ! و لذا شعار درجه اوّل این تمدّن «برابری» است : برابری صوری ! تمدّن قبلی که حدود هفت هزار سال از عمر مفیدش گذشته است تمدّن گردهمائی ناهمگونی ها و ناجنس ها و وحدت اضداد بود :مرد و زن ، ارباب و رعیت ، دانشمند و بیسواد ، عارف و عامی ، زشت و زیبا و سیاه و سفید . و تمدّن نوپای مدرن ، گردهمائی همجنس هاست . و لذا تمدّن قطبی شده (پولاریزه) است و لذا ذات این تمدّن جدال و جنگ و گرایش به نابود سازی است : تمدّن ترور ! و لذا تروریزم ذات مدرنیزم است . و لذا مسابقهٔ تسلیحاتی یک امر درون ذاتی این تمدّن مدرن نوپا می باشد که از عمر مفیدش بیش از چهار قرن نمی گذرد تمدّنی ریاضیاتی که «=» را خدای خود قرار داده است : تمدّن سری های ریاضیاتی ! و این تمدّن خود - محور و خود پرست است . درحالیکه تمدّن آدم - حوّائی یک تمدّن ضدّ پرست بود که اساس آن به پرستش جنس مخالف قرار داشت .

*

تمدّن قبلی را که اینک آخرالزّمانش را شاهدیم و در حال احتضارش می بینیم به لحاظی تمدّن مبتنی بر احکام پیامبران خداست که محور فلسفه اش غیر پرستی و بلکه ضدّ پرستی و از خود گذشتگی است . پس آن تمدّن عشق بوده است که غایت و کمال آن غیر پرستی در خداپرستی متجلّی می شد زیرا خدا غیرترین و ضدّ ترین موجود نسبت به انسان بود به لحاظ معنا و موجودیّتش . زیرا خداوند دورترین موجود از بشر بود که در پشت بام آسمانها می زیست و با خودیّت بشر در تضادی آشتی ناپذیر بود زیرا خودیّت بشر همان ابلیس محسوب می شد که اوّلین و سرسخت ترین دشمن خدا یعنی اوّل کافر بود . این همان تمدّن تقوائی است که بر اساس جنگ بشر بر علیه نفس خود و به نفع خداست . پس تمدّنی خود - برانداز بوده است از منظر نفس بشری . و این همان ماهیّت عشق است که در عشق بین مرد و زن به تمام و کمال متجلّی است : عشق به جنس مخالف ! عشق به کسی که عدوی توست ! و اینست که آخرین نعرهٔ انسان آخرالزّمانی باقیمانده از تمدن آدم - حوّائی همانا «عشق» است زیرا می داند که فقط با احیای عشق می تواند این تاریخ چند هزار ساله را احیاء نموده و ادامه دهد . هرچند که نعره ای بغایت مأیوسانه است و به مثابهٔ نعره های یک اعدامی بر بالای چوبهٔ دار است در لحظات قبل از مرگش .

*

پس می بینیم که فلسفه های هگلی و مارکسی و یاسپرسی از تاریخ و تقسیم بندیهای مراحلی تاریخی چه سان سطحی است و لذا این فلسفه ها در عصر جدید اساس بزرگترین فریبها بوده است . هرچند که بدون عملکرد جهانی این فلسفه ها ، تاریخ تمدّن عشق نمی توانست به این زودی به پایان خود برسد . بزرگترین اثر این فلسفه ها بخصوص فلسفهٔ ماتریالیزم تاریخی مارکس تسریع مرگ تاریخ عشق بوده است یا تاریخ ضدّ پرستی یا تاریخ تلاش برای خداپرستی آسمانی .

*

تاریخ عشق یا غیر پرستی بشر که در حال احتضار است در واقع تاریخ ناکامیهای بشر است و این ناکامی همان راز و علّت العلل مرگ آن است . این تاریخ در واقع با ظهور پیامبر اسلام و پیدایش اوّلین انسان کامل یعنی علی (ع) ذاتاً پایان گرفت و لذا زان پس شاهد مرگ آن تاریخ هستیم ، دوران احتضار . این همان معنای آخرالزّمان است . چه بسا دوران احتضار تاریخ عشق تا وقوع مرگ کاملش و بخاک سپاری آن از عمر مفید و فعّالش بیشتر باشد چیزی حدود پنجاه هزار سال . که قیامت کبری برپا می شود . گوئی با پایان تاریخ عشق کلّ کائنات هم دچار دگردیسی می شوند و وارد عرصهٔ دیگری از تاریخ خود می شوند.

*

علّت به پایان رسیدن تاریخ عشق ، ظهور انسانی بنام محمّد (ص) است زیرا او عشق را به غایت و کمال رسانید و لذا حبیب خدا بعنوان محبوب ضدّ خود شد و با او به اتّحاد رسید و درست به همین دلیل نفس واحدهٔ بشری در جان محمّد با ضدّ خود یکی شد و لذا ضدیّت و غیریّت از میان برخاست . و لذا تاریخ نبوّت که همان تاریخ غیر پرستی (خدای آسمانی) بود به پایان رسید و دورانی آغاز شد که نخستین آدم این تاریخ جدید نامش علی است که دست از غیر پرستی کشید و خود پرستی را بنا نهاد که همان پرستش خدای باطنی و ذاتی در انسان است . و این تاریخ را بایستی تاریخ امامت یا ولایت وجودی انسان نامید یا تاریخ عشق به خود و تاریخ خود - خدائی !

*

محمّد (ص) خاتم تاریخ عشق است زیرا عشق را به غایت رسانید و غیر را خویش نمود و با ضدّش یگانه شد و خدا را از آسمان به زمین آورد . از این منظر بایستی تاریخ عشق را به کام رسیده دانست ولی فقط و فقط در وجود یک انسان . و مابقی بشریّت قربانیان تاریخ عشق محسوب می شوند .

*

و علی (ع) باعث و بانی تاریخ یگانگی و خود پرستی است : تاریخ خود - خدائی ! و لذا علی و فاطمه (ع) ، نخستین آدم و حوای این تاریخ جدید محسوب می شوند و پدر و مادر همهٔ کسانی هستند که به کشف خدا در خود نائل آمده اند : خود - خدایان ! هرچند که تعداد این انسانها در طی این چهارده قرن انگشت شماری در هر قرن بوده و اکثراً بدست حامیان تاریخ منقرض عشق و تاریخ پرستش ضدّ و خدای آسمانی ، کشته شده اند . و این تاریخ جدید ، تاریخ یگانگی و تحقق توحید است یا تاریخ قیامت : تاریخ مقدّمه برای ظهور جهانی جمال یگانگی ! او را ناجی موعود می نامند که ناجی تاریخ یگانگی است . و قرار است که تمدّن توحیدی برپا کند . تمدّنی که در آن هر آدمی توانسته که حوّای باطن خود را بیابد و هر حوّائی هم آدم باطن خویش را . که نخستین این آدم و حوای جدید همان علی و فاطمه هستند .

*

پس تـاریخ احـزاب کـه تـاریخ آخرالزّمـان عشـق است و برابـری صـوری و فیزیکـی را مـی پرستد مقدّمـه ای کودکانه و ابلهانه برای رسیدن به تاریخ یگانگی است هرچند که تاریخ احزاب در جنگی جهانی فرو مـی پاشد و تمدّن حزبی نابود می شود و بر خرابات آن تـاریخ جهـانی توحید برپـا مـی شود . در این دورهٔ آخرالزّمـان همهٔ سوء تفاهمـات بـر سر دو معنـای یگـانگی و برابـری است . یعنـی یگـانگی را برابـری مـی پندارنـد و این هستهٔ مرکزی جهل و جنون و جنایت آخرالزّمان است که نبرد بین اضداد را برپا نموده و در این جنـگ عمـر تاریخ عشق تماماً بسر می آید . که محور این جنگ همانا جنگ بـین مـردان و زنـان است . اینست اسـاس آن جنگ جهانی که آخرالزّمان عشق را ختم می کند و دوستی و اتّحاد بین اضداد آغاز می شود .

فصل ششم

« فلسفهٔ امامیّه »

شیعه یعنی پیرو ، مرید ، عاشق و فنای در انسانی که مظهر ارادهٔ خداست یعنی انسانی که خدا را در خود یافته است و نامش امام . حال انواع و درجات و صور این پیروی مولّد انواع فرقه های شیعی در زمان امامان صدر اسلام و استمرارش در تاریخ بوده است .

دین اسلام دین ختم نبوّت است یعنی دین اخباری و موروثی و روایتی نیست دین پیروی مستقیم از انسانهائی است که در هر عصر و مکانی اسوه های دین محمّد هستند که آنان را امامان می نامند که جمالِ کمال دین محمّد می باشند . که جز در اطاعت از این امامان زندهٔ هر عصری هیچ هدایت و ایمانی ممکن نیست . اینست معنای شیعه . که درواقع نام درست تر آن مذهب امامیّه است که در نقطهٔ مقابل شاخهٔ دیگری از اسلام قرار دارد که اصل و حقّ اسلام را درک نکرده و به تقلید تاریخی و اخباری و روایتی از آداب پیامبر اسلام می پردازند و اهل سنّت نام دارند که البتّه امروزه اکثر کسانی هم که خود را شیعه می نامند عملاً سنّی مذهب می باشند زیرا در ارادت و اطاعت امامی زنده نیستند . و حتّی تقلید از رساله های عملیّه از راه دور و به صرف این رساله ها هم نمی تواند معنای واقعی تشیّع و امامیّه را تداعی کند که آنهم فقط تقلید در جزئیات امور عبادی است . درحالیکه امور عبادی اموری شخصی و باطنی اند و مربوط به رابطهٔ قلبی بین خالق و مخلوق است و اصلاً در قلمرو تقلید نمی گنجد الاّ در جنبه های عرفانی . زیرا امور عبادی اموری عاطفی و روحی می باشند و در عرصهٔ تقلید دچار رکود و پوچی و سهویّت و ریا می شوند که بزرگترین دشمن عبادت است .

امام هر کسی ، یک مؤمن دیگری است که بواسطهٔ او آرامش قلبی و اتکاء به نفس و اتّصال به حق و معرفت و تزکیهٔ نفس پدید می آید و می تواند یک مؤمن کامل و خالصی هم لزوماً نباشد . این سلسله مراتب امامت و هدایت حتّی در صدر اسلام و در زمان پیامبر و علی (ع) هم وجود داشته است . مثلاً امام علی شخص پیامبر بوده است و امام سلمان هم علی (ع) بوده است و الی آخر .

باعث و بانی شیعه و نخستین و کاملترین شیعه خود علی (ع) است که پیرو مطلق محمّد است و بلکه عاشق و فنای در اوست تا آنجا که محمّد او را جمال باطن خود می نامد و مقاماتی را به او نسبت می دهد که دربارهٔ خودش بندرت وصف شده است و گوئی همواره یک مرید کامل انسانی متعالی تر از مراد خویش می گردد و این راز تکامل امامت در تاریخ است تا ظهور امام آخرین آخرالزّمان که مظهر جمال و جلال و کمال حق است و در مقامی برتر از همهٔ امامان و پیامبران قرار دارد . و این همان سلسله مراتب ظهور خدا از وجود خویشتن است .

پس علی شیعهٔ محمّد است و سلمان هم شیعهٔ علی است و اصحاب صفّه جملگی شیعهٔ سلمان محسوب می شوند و الی آخر . و این نخستین شیعیان کامل در تاریخ بشرند بمعنای عاشقان و فانیان در وجود امام خود.

پس واضح است که درجات نازلتر از تبعیّت عاشقانه از امام به مثابهٔ تبعات و درجات متفاوت امر هدایت و مذهب تشیّع در تاریخ است . و این درجات در زمان حیات خود پیامبر هم به عرصهٔ ظهور رسید که منشأ نخستین فرقه های اسلامی است . فی المثل عمر یک مرید مخلص پیامبر نبود بلکه یک مقلّد سرخود بود که می پنداشت با تقلید از اطوار محمّد (ص) می تواند هدایت شود و بلکه خود محمّد شود و لذا همواره با پیامبر بگو مگو و جدال داشت که مابقی شیوخ سقیفه هم کمابیش در همین رده از پیروی بودند که اساس مذهب اهل سنّت را نهادند . و یا ابوسفیان هم بعد از اسلام آوردنش یک پیرو دیگری محسوب می شد که حتّی تقلید از آداب رسول هم نمی کرد و بلکه فقط از کلام پیامبر بطور گزینشی جهت مصالح خود بهره می برد و بزودی در نقطهٔ مقابل علی(ع) قرار گرفت . پس در واقع می توان از تشیّع اموی نام برد .

بنی عبّاس هم تحت عنوان دفاع از امامت علی (ع) به حکومت رسیدند که فقط از کلام پیامبر و علی جهت سلطنت خود بهره می جستند . که اینان تشیّع عبّاسی هستند که معتقد بودند که بهتر از خود فرزندان علی و علویان از دین محمّد تبعیّت می کنند و علویان جملگی خوارج محسوب می شدند و مرتد .

در همان صدر اسلام و در عصر امامان اولیّه فرقه هایی از شیعه پدید آمدند که اکثراً از امامان متوفی تقلید می کردند مثل گروه مختار که بعد از شهادت حسین (ع) به پیروی از او برخاستند و یا سیاه پوشان خراسانی به رهبری ابومسلم . و یا فرقهٔ زیدیّه و بعداً فرقهٔ اسماعیلیّه که از امامت اسماعیل بعد از رحلتش پیروی می کردند . و یا شیعیان رضوی که در فرقه های درویشی متفاوتی خود را تحت ولایت امام رضا می دانند . و برخی با جستجوی شجره نامه ای منصوب به امامان دعوی امامت کردند و در سودای سلطنت افتادند مثل فاطمیان که در واقع فقط از حکومت امامان دفاع می کردند و در واقع امام بی حکومت را اصلاً امام نمی دانستند و نمی دانند و لذا خلفای آنها تا به امروز در فرقهٔ اسماعیلیّه مشغول سلطنت هستند و خود را شیعه می نامند . اینها مثالهائی از تشیّع از راه دور و مقلّدانه است که دارای ذاتی سنّی است .

در طول تاریخ شیعه های دیگری هم ادّعای ظهور نمودند که یکی از مشهورترین آن شیعهٔ صفوی است که موفق شدند بزرگترین تحریف و تناسخ را در ماهیّت تشیّع پدید آورند و تشیّع را تبدیل به مذهب تقلید از رساله های فقهی سازند که بهمراه آن دریائی از خرافات و هذیانهائی رخ نمود که ضرورت فقدان امام زنده می باشد .

درواقع بزرگترین بدبختی شیعه در تاریخ بخصوص پس از غیبت امام دوازدهم آغاز شد که بزرگترین امتحان برای شیعیان و کلّ مسلمانان محسوب می شود و آن اینکه امامت حتماً بایستی از خود شخص امام دوازدهم باشد و لاغیر . و لذا گوئی دوران غیبت مصادف با ختم تشیّع و آغاز استحالهٔ شیعه در مذهب سنّت است که همان مذهب تقلید از فقه می باشد و نه حتّی فقها . تبعیّت از یک فقیه در هر حال به ذات شیعه نزدیکتر است تا تبعیّت از کتاب . زیرا تبعیّت از کتاب قرآن هم دال بر شیعه گری و بلکه مسلمانی نمی تواند بود زیرا خود قرآن هرگز خوانندگانش را دعوت به پیروی از کتاب نمی کند بلکه دعوت به اطاعت از رسول و امامان و اولیای امر می نماید .

در واقعهٔ غدیر خم همهٔ مؤمنان بعد از بیعت با علی (ع) ، دو تا دوتا با یکدیگر بیعت نمودند و رسول خدا آنها را وصی دنیای همدیگر نیز تلقی نمودند . و اینست پیام محوری غدیر که صدها حدیث از این واقعه رخ نموده است که مسیر امامت در تاریخ را معیّن کرده است . این امر در قرآن هم حضور دارد که : برخی از مؤمنان ، اولیای سائر مؤمنانند . بنابراین غیبت مهدی موعود فقط بهانه ای برای گریز از امامت برای شیعیان است که حاصل کبر و غرور و کفرشان می باشد که هیچ کسی جز حضرت مهدی را به امامت قبول ندارند درحالیکه همهٔ امامان صدر اسلام اکثراً بدست همین شیعیان دروغین به قتل رسیدند . درواقع این شیعهٔ دروغین مشتاق است که مهدی موعود تا ابد در غیبت بماند .

امامت را صراط المستقیم یعنی کوتاهترین راه بین خالق و مخلوق دانسته اند و درست بهمین دلیل این واقعه که مصادف با ختم نبوّت است به مثابهٔ کمال دین و نعمت خدا بر بندگان محسوب می شود . زیرا خداوند از طریق وجود امام با مؤمنان سخن می گوید و آنها را هدایت می نماید و این امر بسیار ساده تر و راحت تر از اطاعت از خدای نادیده است . پس ارادت و اطاعت از هر مؤمنی که اندکی در ایمان برتر باشد به هدایت بسیار نزدیکتر است تا اطاعت از امام مطلق و مهدی موعود در عرصهٔ غیبت .

اگر ایمان به امام غایب برای مسلمان و شیعه بودن و اهل هدایت بودن کفایت کند پس اصلاً چه لزومی به ختم نبوّت بوده است و بشریّت می توانست با اطاعت از خدای نادیده هدایت شود و نیازی به امامت نبوده است .

اگر بگوئیم که امام غائب برای ایمان و هدایت ما کافی است اصلاً کلّ امامت و واقعهٔ غدیر را انکار کرده ایم و در این صورت حداکثر یک یهود یا نصاری هستیم و نه مسلمان . و این مصداق آن کلام در قرآن است : «آن مسلمانانی که یهود شدند ...» - زیرا هیچ مسلمانی در تاریخ برحسب ظاهر و اسم به دین یهود بازنگشته است . این آیه مصداق شیعیان بی امام زنده است که تحت ولایت او زندگی کنند و مصداق همهٔ اهل سنّت . و اینست که امروزه کلّ جهان اسلام تحت سیطرهٔ صهیونیزم قرار دارد . و این مصداق کامل آیهٔ مذکور است . یعنی مسلمان بی امامی زنده حداکثر یک یهود است و بلکه یهودی منافق مثل صهیونیست ها. همانطور که امروزه شاهدیم که اکثریّت حکومتهای جهان اسلام به تبعیّت از صهیونیزم پرداخته و بلکه اطلاعات و اسرار محرمانهٔ فلسطینی ها را در خفا به دولت اسرائیل می دهند . پس اینان دشمنان اسلام هستند . و این عاقبت پرستش امامان مرده و غایب است . و بی تردید با ظهور امام غایب هم این نوع

شیعیان نخستین دشمنان او خواهند بود همانطور که در روایات هم پیشگوئی شده است که نخستین گروهی که با ظهور مهدی موعود به دست ایشان هلاک می شوند گروهی از سیّد آل محمّد هستند . یعنی نژاد پرستان پنهان در لباس اسلام و تشیّع که امامت را در غیر از نژاد و شجرهٔ محمّد و علی نمی خواهند . درحالیکه اساس اسلام بدست حضرت ابراهیم نخستین امام ، با نژاد براندازی آغاز شد : نبرد برعلیه پدر و فرزند خودش (آذر و اسماعیل) .

پس باید هم نژاد پرستی اسلامی و نژاد پرستی یهود به وحدت برسند . و این وحدت نفاق به مثابهٔ اشدّ کفر است .

کسی که در کلاس اوّل دبستان نمی نشیند و از معلّم خود اطاعت نمی کند و می خواهد مستقیماً به دانشگاه برود و در نزد پروفسورها تعلیم ببیند اصولاً اهل تعلیم نیست و دروغ می گوید . کسی که ولایت مؤمنی برتر و عارفتر از خودش را قبول ندارد و نمی پذیرد چگونه می تواند و می خواهد ولایت امام مطلق را درک و تصدیق کند و بپذیرد . این همان استدلال ابلیس در انکار حضرت آدم است که کاسهٔ داغتر از آش و کاتولیکتر از پاپ شده بود و دم از پرستش خود خدا می زد و بدینگونه از امر خدا سرپیچی کرد بنام خدا : ارتباط مستقیم با خدا ! امروزه شیعیان و بلکه همهٔ مسلمین بایستی به این سئوال خداوند در قرآن پاسخ گویند : «ای کسانی که ادّعای ایمان دارید به این سئوال خداوند پاسخ گوئید : آیا تبعیّت از خود خدا به هدایت نزدیکتر است و یا تبعیّت از انسانی که خداوند هدایتش کرده است ؟» خداوند در آیات بعدی پاسخ را می دهد : اکثر مردمان خدا را به ظنّ خود می خوانند و این هوای نفس آنهاست که می خوانند و ظلم عظیم است که مرتکب می شوند .

و امّا چگونه تقلید به انکار و عداوت با مرجع می انجامد ؟ یک مقلّد به تمام و کمال کسی است که از صورت ظاهری اعمال و گفتار یک مرجع یا امامی تقلید می کند و برحسب ظاهر همچون خود امام می شود و بلکه مشعشع تر ! ولی به لحاظ باطنی دارای هیچ قوّه و نیروی روحانی نشده است و این تضاد بین ظاهر و باطن همان خلاء و نفاق حاصل از تقلید است که عذاب حاصل از آن موجب انکار و عداوت اصل دین و رسول و امام می گردد . این همان پدیده ای بنام «عمر» است که در عین حال که همچون رسول و علی زندگی می کند و بلکه از آنها هم مرتاض تر است نسبت به آنان دچار کینه ای فزاینده است و آنهم مسئله می آفریند . حال این معضله را در جریان تقلید گرائی در جهان معاصر اسلام شاهدیم که چگونه مسلمین جهان بظاهر دارای آداب اسلامی هستند و باطناً با امپریالیزم و صهیونیزم . این مسئله را در کشور خودمان هم کمابیش درک می کنیم که خطرناکترین صورت این امر در عداوت با فقها و روحانیّت آشکار شده است . اکثر مردمان از روحانیّت تقلید می کنند و درعین حال با آنها عداوت دارند و چه نسبت هائی ناروا به آنان می دهند . هم به آنها رأی می دهند و هم فحش . و در خفا به پای ماهواره های آمریکائی و اسرائیلی دل می سپارند . و این جنونی تاسرحدّ جنایت است .

فقط کسانی می توانند امام زمان را در ظهور جهانی درک و تصدیق کنند و از نجات او برخوردار گردند که در دوران غیبت او تحت ولایت وجودی و ارادت مؤمنانی عارف و مخلص بوده باشند وگرنه به مصداق کلام قرآن در روز قیامت که ظهور جمال پروردگار است ، کافران احساس نابودی کرده و خود را در دوزخ سرنگون می کنند .

هر مؤمن عارفی ، شعاعی از نور وجود امام زمان مهدی موعود است و کسی که با این نور انس نگرفته و آنرا بتدریج نشناخته در ظهور جهانی امام جز هلاک و دوزخ نصیبی ندارد .

امروزه وضعیّت مسلمانان اینگونه است : عموم اهل سنت که عملاً در تبعیّت حاکمان و سلاطین خود هستند و آنها را امام و خلیفهٔ خدا می دانند ، جز افراد و گروههای قلیلی . و امّا برخی از شیعیان عملاً مثل اهل سنت تابع حاکمان هستند . و گروهی دیگر به تقلید از راه دور و سر خود از رساله های عملیه مشغولند و بتدریج دچار نفاق درونی می شوند همانگونه که شرحش رفت . گروهی هم تحت عنوان سلسله های درویشی اکثراً دجالان و فاسقان را تبعیّت می کنند که کاری جز توجیه و تقدیس فسق و فجور و تبهکاری ندارند و از معنای امامت فقط لفظ «یاعلی» را دارند که قوّت تبهکاریهایشان است . و گروهی فقط بطور عاطفی آنهم در مواقع بدبختی و بلا ولایت برخی از امامان صدر اسلام را به نمایش می گذارند که تحت عنوان هیئت های حسنی و حسینی و امثالهم فقط در مناسبتها خودنمائی می کنند . گروه قلیلی هم در حوزه های علمیّه و تحت عنوان روحانیّت شیعه در تبعیّت از فقه و ولایت امام صادق (ع) بسر می برند که این گروه منشأ تقلید از

رساله های عملیه هستند و ظاهری مقبولتر دارند زیرا مقیّد به فقه می باشند ولی این فقه بدلیل بیگانگی اش از مسائل بشر مدرن قادر به درک و حل و فصل پیروان خود در زندگی روزمره نیست و اساساً فروع دین را سامان می دهد که آنهم اکثراً بازیچهٔ شیّادان و حرام خواران در بازار است که فقه جعفری را بدنام می سازد . گروه کوچک دیگری در انتظار ظهور مهدی موعود هستند و این انتظار را برای هدایت خود کافی می پندارند و تحت این عنوان و بهانه ولایت هیچ مؤمن و مرجع دیگری را قبول ندارند . و امّا در مرحلهٔ آخر انگشت شماری شیعهٔ واقعی یافت می شوند که آنها هم اکثراً در تقیّه بسر می برند و در ارادت و اطاعت از مؤمنان عارف و پاک به تزکیهٔ نفس مشغولند و این گروه بس قلیل عموماً بعنوان یک فرقه قابل محاسبه نیستند و براستی افرادند و اینان زمینهٔ ظهور امام زمان و سربازان او محسوب می شوند که گوئی طبق روایات تعدادشان تا قبل از ظهور امام زمان از سیصد و اندی تجاوز نمی کند . و هرگاه که این سیصد و اندی گردهم آیند و تبدیل به یک گروه واحد شوند امام زمان ظهور جهانی خواهد یافت . این افراد اکثراً در تقیّه هستند و هرگاه که آشکار شوند موجب انقلابات و تحوّلات اجتماعی هستند و نهایتاً هم انکار و تکذیب شده و چه بسا به قتل می رسند و از دیدگاه سائر فرقه های اسلامی و شیعی ، مرتد شمرده می شوند و جملگی بر علیه این انگشت شماران متحد می شوند . این مؤمنان به مثابهٔ نوّاب امام زمان در میان مردمند و اطاعت اهل ایمان از آنها از اهمّ واجبات است . هرکه در طلب نجات و هدایت باشد با یکی از آنها روبرو خواهد شد .

فصل هفتم

« حقّ رابطه »

راز روابط انسانها با همدیگر براستی مگوترین رازهاست نه به صرف محرمیّت که بدلیل محرومیّت : محرومیّت از فهم راز رابطه .

گوئی که هر رابطه ای بین دو انسان حتّی از حقیقت خدا و اسرار متافیزیکی هم پیچیده تر است و آدمی تا به آخر عمرش هم قادر به فهم هیچیک از روابط خود با دیگران نیست : با والدین ، همسر ، فرزندان ، دوستان ، دشمنان و و ... . هر رابطه ای یک راز سر به مُهری است که تمامیّت راز زندگی هر فردی را شامل می شود . راز زندگی هر انسانی چیزی جز راز روابطش با یکایک آدمهای زندگی اش نیست .

آغاز هر آشنائی اسرار آمیز است ، لحظه به لحظۀ رابطه و پایان آن نیز . و آدمی این رازها را با خود به گور می برد تا شاید در قیامت پرده از این رازها برداشته شود .

بیشترین اوقات و انرژی فکری هر انسانی و نیز عمیق ترین افکارش مربوط به درک و سامان دهی روابطش با دیگران است .

سئوالات علمی و متافیزیکی هرگز تا این حدّ روان آدمی را درگیر خود نمی سازد که مسائل روابطش با سائر انسانها . براستی که متافیزیکی ترین مسائل زندگی هر کسی اسرار رابطه اش با دیگران است و اینست که تمام قوای فکری و عصبی و روانی و حیاتی هر بشری صرف مسائل روابطش می شود . زیرا رابطۀ انسان با انسان در حقیقت همان رابطۀ انسان با خود خداست . خدای ذهنی آدمها در قلمرو فلسفه و عرفان فقط یک موضوع منفک ذهنی و تحت ارادۀ خود اوست و با آن هرچه می خواهد می کند ولی با روابطش هرگز اینگونه نمی توان عمل کرد . گوئی خدای واقعی در روابط انسانها آشکار می شود و طرفین رابطه را جادو و تسخیر می کند . آدمی تسخیر روابطش با سائر انسانهاست و اینست مسئله . چرا که سرنوشت هر کسی نیز محصول روابط اوست . خدای حقیقی و حیّ و حاضر همان خدای رابطه است . رابطه قلمرو ظهور متافیزیک است . هرکه راز رابطه را فهم کند خدا را فهمیده است .

هیچکس متوجّه اوی رابطه که همان خدای رابطه است نیست ، همان باعث و بانی و غایت رابطه . هر منی غرق در توی رابطه است و طرف مقابلش را مبدأ و معاد و علّت و معلول رابطه می داند در جنبۀ شرّش و خودش را اساس و مقصود رابطه می داند در جنبۀ خیرش . خیر رابطه تماماً از «من» است و شرش هم از «تو» است .

هیچکس منظور رابطه یعنی «او» (هو) را نمی بیند و مخاطب نمی داند . صاحب رابطه اوست نه من و نه تو . زیرا صاحب و رابط رابطه هموست . این حقیقت را فقط وقتی اعتراف می کنیم که رابطه ای منهدم شده باشد آنهم شاید .

تنها قلمرو خداشناسی عرفانی و حقیقی که متن زندگی ماست در شناخت اسرار و حقوق و عاقبت رابطه ها نهفته است . و هر چه که رابطه ای شدیدتر و عمیق تر و قلبی تر باشد خداوند نیز در آن رابطه حاضرتر است . در واقع رابطۀ ما با سائرین سلسله مراتب حضور و ظهور پروردگار است . این را می توان خداشناسی اجتماعی نیز نامید .

این حقیقت تا به آنجاست که در جامعترین و عمیق ترین روابط یعنی رابطه با یک انسان عارفی به مثابۀ امام ، می توان و باید با جمال واحدۀ پروردگار دیدار کرد ، یعنی معراج و قیامت . و کسی لایق رسیدن به چنین رابطه ای است که حقوق رابطه اش را با سائر انسانها ادا کرده باشد . رسیدن به امام و درک حقّ او به مثابۀ اجر ادای حقوق روابط با سائرین است : والدین ، همسر و فرزندان ، دوستان ، معلّمین و کلّ جامعه . و امام آخرین رابطه است و رابطه ای ابدی که ابدیّت وجود را به ارمغان می آورد و رستگاری را. و نیز حقّ

نهفته در همهٔ روابط زندگی را . زندگی چیزی جز رابطه نیست و امام حقّ رابطه است یعنی حقّ زندگی و حقّ بودن .

پس همهٔ اسرار و پیچیدگیها و عواقب فجیع رابطه ها حاصل عدم درک و باور حضور پروردگار بعنوان رابط است . رابطه ای که خدا نداشته باشد شیطان دارد و لذا دوزخ است .

در هر رابطه ای یکی امام است و دیگری مأموم . و بقول روایتی از ائمه اطهار ، هر گاه اگر فقط دو نفر بر روی زمین باقی مانده باشند یکی امام است و دیگری مأموم .

و این بدان معناست که یکی باعث و مسئول و امام رابطه است و دیگری بایستی اطاعت کند تا این رابطه عاقبت به خیر و سلامت شود و در غیر اینصورت به دوزخ و سلطهٔ ابلیس منتهی می شود و رابطه هم نابود می گردد ولی یک نابودی بی انتها . زیرا هیچ رابطه ای در هر حدّی هم که باشد به لحاظ معنا و خاطره و حافظه تاریخ آدمی نابود شدنی نیست و در سرنوشت ابدی انسان تا ابد مؤثر است .

براستی که فقط روابط انسانی جاودانه اند . این جاودانگی یا معنا و هویّت الهی و بهشتی دارد و موجب کمال و عروج است و یا دوزخی است و موجب انحطاط و هلاکت .

آنچه که حیات جاوید نامیده می شود همان روابط است که گوهرهٔ توشهٔ آخرت نیز می باشد که این توشه جاوید یا نوری است یا ناری . ولی ابدیست .

پس بیائیم و آن روابط بظاهر تمام شده و از دست رفته را در خود به یاد آورده و حقّ آنرا درک و تصدیق کنیم و خدایش را بیابیم و از خدای رابطه برای طرفین رابطه طلب مغفرت و رحمت نمائیم . درواقع بزبان ساده بیائیم و قبل از مرگ همدیگر را عفو کنیم و ببخشائیم و برای یکدیگر دعا کنیم حتّی دشمنانمان . تا توشهٔ ناری و شیطانی با خود به جهان آخرت نبریم .

رابطه های ما که اساس و بستر و موادّ اولیّهٔ کلّ سرنوشت ما را پدید می آورند اتفاقی ترین و غیر ارادی ترین وقایع زندگی ما هستند یعنی وارده های غیبی و متافیزیکی زندگی ما هستند . همانطور که نه والدین و فرزندان خودمان را پیشاپیش انتخاب کرده ایم و نه معلّمین و دوستان و شرکاء و رهبران و همسایگان وو ... درست مثل بدنیا آمدن و مردن . پس همهٔ امور زندگی ما غیبی است و الهی . که مجموعهٔ روابط ما با عالم و آدمیان است . و این عرصهٔ حضور پروردگار است . این همان عالم غیب است که به عین آمده است . اگر معرفت داشته باشیم اسرار این حضور را درک و تصدیق می کنیم . و این تنها توشهٔ آخرت بهشت جاوید ماست . رابطهٔ مریدانه رابطه ای بهشتی و الهی است و در غیر اینصورت دوزخی و ابلیسی .

آنکه در جایگاه مرید قرار دارد اگر صادقانه ارادت و اطاعت نماید بزودی حضور خداوند را از درب رحمت و لطف و کرم و شفاعتش درک می کند و درغیر اینصورت این حضور را از درب قهر و غضب و عذابش تصدیق خواهد کرد .

و آنکه در جایگاه مراد قرار دارد بایستی از امر خداوند تخطی نکند و مسئولیت رابطه را تماماً بپذیرد و مرید را خالصانه در امر خداوند یاری دهد . و دیگر مسئول عاقبت رابطه نیست . این عاقبت منوط به انکار یا اطاعت مرید دارد .

مسئولیّت مراد یعنی کسی که مسئول رابطه است اینست که در یاری مریدش در امر دین از هیچ کاری دریغ نکند و در حدّ توانش صبور باشد و از این رابطه به نفع هوای نفس بهره نگیرد .

فی المثل در یک خانواده والدین در مقام مراد و فرزندان در مقام مریدند . یا شوهر در مقام مراد و زن هم در جایگاه مرید است . معلّم در جایگاه مراد و شاگرد هم مرید است . حاکم در جایگاه مراد و محکوم در جایگاه مرید است و الی آخر . این قاعده در ذات هر رابطه ای حکمفرماست . و هرکه حقّ این ارادت را ادا کند به درجه ای برتر از رابطه هدایت می شود و به امام هدایت می رسد چه از جایگاه مراد و چه مرید .

کلّ حیات بشری و بلکه کائنات بر نظام مراد و مرید استوار است . آنکه قویتر است ، مؤمن تر و خردمندتر و عاشق تر است در مقام مراد است .

سرنوشت ابدی هر کسی بسته به اینست که در رابطه با دیگران چه کرده است . و این حقّ اوّل روابط انسانهاست که هیچکس حق ندارد و نهایتاً هم نمی تواند دیگران را بعنوان وسیله ای برای امیال خودش بکار گیرد . رابطهٔ ابزاری همان رابطهٔ ظلمانی و گمراه کننده و دوزخی است . هرکه در مقام ولی و مراد است جز سعادت و رشد طرف مقابل نباید منظوری داشته باشد و در این امر حقّ اجبار و ستم هم ندارد . و آنکه در مقام مرید است جز اطاعت صادقانه و ادای حرمت و انجام وظیفه نسبت به مرادش منظوری دگر نباید داشته باشد .

مراد و مرید دو مظهر از حضور خداوند در روابط بشری است .

کسی که در جایگاه مراد یا ولی قرار دارد وقتی می تواند که حقّ رابطه را ادا نماید و رابطه را سکوی پرشی بسوی پروردگارش سازد که یا باطناً دارای ولایت از جانب خداوند باشد یعنی ربّش الله باشد و یا تحت ولایت و اطاعت یک انسان عارفی به مثابهٔ مراد باشد .

این امر نیز قابل ذکر است که «مؤمن» و کسی که دعوی ایمان دارد و طالب ایمان است ذاتاً متفاوت است. مؤمن کسی است که باطناً دارای ولایت وجودی است بی هیچ مربّی و نظارتی از بیرون . یعنی انسانی آرام و باوقار و صبور و پاک و صاحب بصیرت و معرفت در درجات متفاوت . ولی انسانی که بدون نظارت و ولایت دیگری (والدین ، حکومت ، قانون ، جبرها ، و یا استاد و مراد) قادر به حفظ حدود الهی و معارف توحیدی بطور طبیعی نیست در مقام مرید است . سخن بر سر تفاوت ایمان و معرفت قلبی و خود جوش است و نه ایمان و معرفت ذهنی و اعتقادی و عاریه ای که مستلزم تلاش و مراقبهٔ بلا وقفه است آنهم تحت ولایت دیگری .

حقّ رابطه همان رابطهٔ فرد با حقّ است و حقّی جز در روابط نیست . هرکه حقوق روابطش را ادا کند به حقّ وجودش نائل می آید که همان وجودی فی الذاته و خدایگونه است یعنی امامت وجودی .

فصل هشتم

« حقّ ربوبیّت »

«ربّ» از اسامی خداوند است و مقام معلّمی و تربیت و رشد و تکامل اوست دربارهٔ مخلوقاتش . پس ربوبیّت پروردگار همان خلاقیّت معنوی اوست . و بس اندکند که بطور مستقیم تحت ربوبیّت خداوند باشند . و مابقی مردمان تحت ربوبیّت این اندک انسانها می باشند .

«من عرفه نفسه فقد عرفه ربّه» : هرکه خود را شناخت براستی که ربّش را شناخت . در اینجا متأسفانه در اکثر ترجمه ها «رب» بمعنای خداوند خالق آمده که غلط است . فقط ربّ اولیای خدا همان خود خداوند است و ربّ مؤمنان همانا این اولیای الهی و عرفا هستند که خود را شناخته اند و در غایت این معرفت به پروردگار خود رسیده اند .

علی (ع) می فرماید : «هرکه مرا کلمه ای بیاموزد پرستندهٔ خود ساخته است» و در جای دیگری می فرماید : «من یکی از پرستندگان محمّد (ص) هستم» .

آدمی در جریان شناخت خویشتن و شناخت معانی و ارزشهای وجودی خویش مربیان (ربّ) خود را کشف می کند و نسبت به آنان ادای حق می نماید . که نخستین آنان همانا والدین و معلّمین در جامعه هستند . و در ادامهٔ این خود شناسی بتدریج به هویّتی در خود نزدیک می شود که دست یافتنی نیست و از اینجاست که به جستجوی ربّ (مراد) برمی آید تا او را به هویّت ذاتی اش رهنمون کند که همان پروردگار است .

آدمی در جریان این خود شناسی است که به حقوق انبیای الهی و اولیای خدا در گذشتهٔ تاریخ آگاه و معترف می شود و آنها را در خود می یابد و این حشر با انبیاء و اولیاء است و چه بسا در این حشر باطنی تحت ولایت جمعی آنها و یا ولایت یکی از این اولیاء قرار گیرد .

حقّ ربوبیّت را کسی درمی یابد و تحت تربیت الهی قرار می گیرد که حقّ معلّمین و مربیان گذشتهٔ خود را دریافته باشد و درحدّ امکان ادا نموده باشد . و این عشق به تعلیم و تربیت خویشتن است و لذا بقول علی (ع) هر کسی را بیابد که بتواند از وی در جهت تعالی خود بهره جوید وی را مریدی و خدمت می کند و بلکه می پرستد . این بت پرستی و شرک نیست بلکه عشق به ربوبیّت و علم و معرفت است که الهی ترین عشق هاست . چرا که خداوند چیزی جز نور علم و ایمان و معرفت نیست و جز بواسطهٔ این نور نمی تواند در قیامت جمال وحدانی او را دیدار نماید .

حرمت و خدمت معلّم و مربّی واضح ترین نشانهٔ خداپرستی است و همین ارادت است که انسان را بسوی ربوبیّت قدسی حقّ رهنمون می شود .

خدمت یک عالم ربّانی و عارف صدیق نمودن عین خدمت کردن بر آستان حقّ است . و چه بسا چنین خدمتی در هر روز به لحاظ رشد معنوی برتر از صد سال درس آموزی در مکتب توحید است . و بقولی خدمت کفش عارفان نمودن ، استغراق در بطن هفتم عشق و معرفت است . فی المثل سلمان فارسی هرچه یافت از این خدمت یافت در محضر پیامبر اسلام و علی (ع) .

رعایت خدمتی خالصانه و خشوعی عاشقانه در محضر آموزگار روحانی اصل و اساس ربوبیّت است و موجب اتّصال مرید به حریم علم لدنّی مراد است و به قلمرو علم رسیدن . و در غیر اینصورت جز مقادیری معارف نظری بی ریشه عاید نمی آید که جز بر کبر و غرور و کفر نمی افزاید و گمراهی را تعمیق می کند . و اینست که شدیدترین و لاعلاجترین گمراهان را بایستی در قلمرو عرفان نظری و حکمت مدرسه ای جستجو نمود که نه ارادتی ورزیده و نه خدمتی نموده و بوئی از جان عارفان نبرده اند و مردگانند منتهی مردگانی دیو صفت و آدمخوار و ملوس .

هرکه در طلب ربوبیّت پروردگار است در نزد هر کسی که کلمهٔ تازه ای یافت از آن آستان برنمی خیزد . آنقدر خدمت می کند تا علم آن کلمه را بیابد .

هر کلمه ای دربی به شهر علم لدنّی و آسمان عرفان و اقیانوس حکمت الهی است برای خاشعان و خادمان درگاه وجود عارفان . محضر عالم ربّانی ، جنّت این دنیاست و در این جنّت فقط عاشقان معرفت باقی می مانند نه سوداگران قدرت و ریاست و عافیت طلبی .

در نزد هر کسی کلمه ای است از جانب خدا که آن فرد مسمّای آن کلمه است . و عاشقان معرفت مریدی خلایق می کنند تا بر آستان ربّ العالمین می رسند و مریدیِ ربوبیّت او می کنند . عاشقان معرفت به اسرار و علم کلماتی که در نزد مردمان جاهل است دست می یابند از طریق خدمت به مردمان . و در هر کلمه و هر انسانی به رازی از رازهای وجود خود می رسند و راه خانهٔ ربّ ازلی را می یابند که درب ذات خویشتن است و دانشگاه علم من عندی .

برخی عرفان را جادو و طلسم و اعمال خارق العاده می پندارند و برخی هم احساسات سورئالیستی و رومانتیکی . عرفان از «عرف» بمعنای معرفت است : علم بر پدیده های واقعی در جهان . هر پدیده ای دربی از علوم لدّنی و متافیزیکی است . عرفان یعنی رسیدن به متافیزیک از درب فیزیک . آنهم نه به هوس که به عشقی که قیمتش کلّ حیات و هستی است .

و آنانکه به هوس به نزد عارفان می روند به طلسم شیطان مبتلا شده و حتّی عقل دنیوی خود را هم از دست می دهند . بازی با عارفان خانمانسوزترین بازیهاست .

خدا همان عشق به معرفت است در جان آدمی و علّت سجود ملائک . هر کلامی از عارف چون نور تا اعماق تن و جان مخاطبان نفوذ می کند و بازیگران و سوداگران دنیا را به وسوسه های شیطانی مبتلا نموده و هلاک می سازد ، وسوسهٔ سلطه بر روح مردمان ! و اینست که گفته شده : آنکسی که طالب مرید است یزید است . بزرگترین وسوسهٔ شیطانی کافران در نزد عارفان رسیدن به قدرت نفوذ معنوی عارف جهت مسلّط شدن بر اراده و روح مردم است . و این وسوسه در عصر جدید غوغا می کند و این اساس گرایشات کاذب عرفانی در عصر ماست که مریدان حقّ شدیداً باید از آن برحذر باشند .

فصل نهم

« حقّ خدمت »

منظور خدمت به هیکل پیر و مراد است بعنوان خدمت خانهٔ زندهٔ خدا . که خانهٔ خدا برای مؤمنان اهل معرفت و با امام ، دگر آن خانهٔ سنگی عهد عتیق نیست بلکه خانه ای از جنس گوشت و خون و مغز و استخوان و جان است . و این خدمت خانهٔ یار است و به مثابهٔ آب و جارو کردن مسجد روح است . که مسجد بقول امام باقر (ع) بمعنای محلّ سجود است ، محلّ سجود ملائک و اینک محلّ سجدهٔ مؤمن است برخلاف ارادهٔ ابلیس و به تبعیّت از امر خدا و پیروی از ملائک که خاک آدم را سجده نمودند چرا که محلّ هبوط روح خداست . و امام همان وارث آدم بر روی زمین است و میزان آدمیّت . و مرید دگر قرار نیست که خاک بیجان را در نماز سجده نماید بلکه باید خاک جاندار حضرت آدم را که مهبط ذات خداست سجده نماید . چرا که خداوند نیز همانطور که بر علی (ع) صلواة می کند بر علیّین دوران نیز صلواة می کند پس مرید هم به تبعیّت از خداوند بر امامش صلواة می کند و سجده .

این کلّ معنای خدمت مرید به تن مراد است . چرا که مراد ، تن مرید را از زیر بار کمر شکن دنیا رهانیده و از روح خدا در او دمیده است . و اینک مرید اندک ادای این خدمت مراد می کند که نابرده رنج ، گنج میسّر نمی شود و اگر هم شود به بهانه ای از دست می رود .

و علاوه بر این پذیرش بار وجود و سرنوشت و هدایت مرید از جانب مراد همچون پذیرش هزاران عداوت و مرگ و نابودی است از جانب مردم . چرا که رستگاری مرید به یک لحاظ چیزی جز رها ساختن او از اسارت مردمان نیست و مردمان به این آسانی به رهائی بنده ای رضایت نمی دهند و بلکه هرگز رضایت نمی دهند که یکی همچون آنها و بلکه برده تر از همهٔ آنها بناگاه و بی هیچ زحمتی آزاد و رستگار شود . در حقیقت مراد در قلمرو هدایت مریدان از کمترین چیزی که می گذرد جان خویش است . او یک شهید هردم و هر روز و ماه و سال است در عشق نجات مریدش . و مرید خدمت مراد می کند تا از یاد نبرد که چه لطفی خارق العاده نصیبش شده است . مریدی که از خدمت ابا می کند و اکراه دارد در ارادت مسئله دار است و ره بسلامت نمی برد و به هیچ کلّ رستگاریش را به مردم وامی نهد و امامش را به کالائی بس حقیر می فروشد و چه بسا خود قاتل مراد می شود که از این وقایع در تاریخ بسیار است .

در واقع این خدمت به مثابهٔ یک ذکر است که مرید دچار مالیخولیا نشده و صورت مسئلهٔ رابطه را فراموش نکند و از بابت مریدی و اطاعتی که برای نجات خودش می باشد از مراد طلبکار نشود .

این خدمت از برای آنست که همچنین جایگاه و اصلیّت خود را از یاد نبرد و کوس اناالحق نزند . زیرا آدمی تخم نسیان و غفلت و مالیخولیاست و همواره خود را با خدایش عوضی می گیرد و این اساس کفر بشر است . بخصوص که مراد هم مثل مرید یک آدمیزاده است و چه بسا آدمی بسیار فقیرتر و حقیرتر از مریدش در امور دنیوی است .

این خدمت از برای آنست که همچنین وسیله ای برای تقرّب به هیکل مراد است و این نزدیکی به هیکل مراد اگر برتر از عمل حج نباشد کمتر نیست . و مرید در هر نزدیکی به این هیکل با تمام وجودش خارق العاده بودن بدن مراد را تجربه و درک می کند که این هیکل نوری است . و لذا این خدمت به مثابهٔ عالیترین لطف و کرامت دربارهٔ مرید است و صدها درب لطف و گشایش در زندگی اش پدید می آید .

هیکل مراد درب ورود به ماورای طبیعت است و کلّ کرامت وجودش از این بابت است و برکات حضور جسمانی اش در هر مکانی .

آنکه خدمت مسجد نمی کند حرمت مسجد نیز نگه نمی دارد و چه بسا از مسجد رانده می شود .

و درس آخر را از نخستین و کاملترین مرید تاریخ بیاموزیم : حضرت رسول اکرم در ساعات قبل از رحلتش به علی (ع) می فرماید که : ای علی چون از جهان رفتم مرا بدست خود غسل و کفن کن و سپس مرا بنشان

و هر سئوالی که می خواهی از من بپرس . علی (ع) هم چنین می کند و بعد از این واقعه می فرماید : از هیکل مبارک او هزار سئوال پرسیدم که از هر پاسخی هزار درب علم بر من گشوده شد .

این اجر خدمتی بود که علی در تمام عمرش به مرادش نموده بود . از جمله اجر خوابیدن در رختخواب محمّد (ص) بجای او ، شبی که قصد ترور پیامبر را داشتند .

و کلام آخر اینکه اگر ارادتی قلبی باشد خدمت به پیر ، لذت بخش ترین اعمال زندگی مرید است که لذتش جاودانه می ماند و از هر اطاعت و تلاش و جهادی برای مرید پربارتر است .

و حرف آخر و ختم کلام اینکه : مرید خر شوی به تا شه خویش . یعنی اینکه تو اگر مخلصانه مریدی کنی ، به حقّ خود خواهی رسید حتّی اگر مراد تو یک دیو باشد . مریدی ذاتی ترین و عالیترین حقّ در عالم وجود است و آن سنگ زیر بنای کائنات و ستون آسمانهاست و گوهرهٔ جان انسان . مریدی اساس اخلاق الله است .

و نیز اینکه مرید حقیقی کسی است که به مقام بی نیازی وجودی از دنیا و اهلش رسیده باشد و آنگاه کمر ارادت به یک مرد حق بندد و زان بعد کلّ زندگیش همین باشد و بس . آنهم با افتخار و عشق تمام .

و پیر کسی است که تو را به مقام بی نیازی می رساند . ولی صد افسوس که از هزاران یکی هم زان پس به عهد خود وفا نمی کند و بلکه عدو می گردد و با هزار تهمت به پیر ، می رود و اندکی بعد به اشدّ حقیرترین نیازها مبتلا می شود آنهم در نزد شقی ترین دشمنان خودش . چنین مباد !

چرا خدمت و حرمت و اطاعت پیر واجب ترین امور است ؟

پیر کیست ؟

بدانید که او آدمی عین شماست و بلکه ضعیفترین انسانی است که بر روی خاک زندگی می کند . و بلکه مرده ای است که کالبدش در این دنیا جامانده است . و آیا این کم دردی است ؟ آیا دردی بزرگتر از این ممکن است ؟

و امّا چرا او در میان شما زندگان جای مانده است ؟ برای شما . بخاطر عشقش به شما . بخاطر نجات و سعادت شما .

هیچکس به اندازهٔ یک پیر معرفت نمی میرد . او بارها مرده است و باز گشته است بخاطر شما .

او در این دنیا هیچکس و هیچ چیزی ندارد . او مانده است تا خونش ریخته شود تا شاید شما برخیزید . او از حیات دنیا فقط و فقط همین کالبد را دارد که آنهم برای شماست که برایتان قربانی شود .

او مانده است تا به اندازهٔ همهٔ بیماران درد بکشد و بجای همهٔ بیچارگان رنج بکشد و بجای همهٔ تنهایان مورد عداوت باشد و بجای همهٔ شماها کشته شود و بجای هر کسی از او انتقام بگیرید . تا همهٔ شما را به درگاه خدا ببخشاید . او مانده تا شما را ببخشد و شفاعت کند و سپس به پای همهٔ گناهان شما قربانی شود.

اینست پیر . اینست امام .

آنگاه که به حضور پیری می رسید بیماری لاعلاج و برده ای در نزد اشقیاء هستید . چون شفا یافتید و آزاد شدید و صاحب اراده گشتید بجای سپردن ارادهٔ خود به پیر جهت رسیدن به حقّ ، اکثرتان با انکار و اتّهامات ناحق به پیر ، بسوی اربابان سابق خود باز می گردید و دوباره به امراض و اسارتهائی دوصد چندان هولناکتر مبتلا می شوید . یعنی آنگاه که تازه امکان مریدی دارید تا ارادهٔ خود را به خدا بسپارید روی به شیطان می کنید و خود را به او می فروشید به وعده ای بس حقیر و دروغ . و بجای ارادت و خدمت به پیر ، به خدمت شیاطین می پردازید . و لابد نامش را ایثار می گذارید به یاری ابلیس : ایثار به شیاطین ! و با اینحال تا دم مرگ جز به رحمت پیر امیدی ندارید .

فصل دهم

« حقّ عبودیّت »

عبادت بمعنای پرستش خدای خالق و یکتاست . این پرستش به دو گونه به موازات یکدیگر ممکن می شود: یکی در همهٔ لحظات و اعمال زندگی روزمرّه است که صورت ویژه ای به زندگی می بخشد که بر اساس احکام مذاهب توحیدی است که مبانی مشترک همهٔ فضائل اخلاق عملی در همهٔ مذاهب است مثل صداقت ، قناعت ، خویشتن داری ، پاکدامنی ، حلال خوری ، دوری از زنا ، ازخود گذشتگی و توکّل و امثالهم .

و امّا صورت دوّم عبادت که صورت تخصّصی و خالصانه و کامل آن است بصورت مراسم ویژهٔ عبادی رخ می دهد که مهمترین آن نیایش و نماز و زیارت اماکن متبرّکه است .

نوع اوّل را می توان عبادت عملی نامید و نوع دوّم را هم عبادت نظری . گوئی در نوع اوّل اولویّت با زندگیست و خداوند در حاشیه قرار دارد ولی در نوع دوّم خداوند در متن است و زندگی در حاشیه قرار می گیرد . یعنی باید اینگونه باشد ولی اتّفاق دیگری رخ می دهد . یعنی در اخلاق و عبادت عمل روزمرّه خداوند بتدریج از حاشیه هم حذف می شود و ریا و نفاق پدید می آید . و لذا در عبادت نظری و رسمی مثل نماز هم بهمان میزان خداوند از متن به حاشیه می رود و بمحض اقامهٔ نماز همهٔ شیاطین و اراذل و طلبکاران و بدهکاران در مقابل روی فرد صف می کشند و گوئی که این اقامهٔ نماز نیّت نماز یعنی تقرّب الی الله را محال می سازد و تقرّب به شیطان پدید می آید و لذا معضلهٔ شکیّات نماز یکی از مهمترین مسائل شرعی بوده که هرگز هم راه حلّی نیافته است . این وضع عبودیّت در عامهٔ مردم در طول تاریخ بوده است و لذا بتدریج این نفاق عذاب آور موجب ترک نماز و دین شده و کفر آشکار بر جای آن نشسته است که به صدق نزدیکتر است .

این وضع عبادت کسانی است که پیر یا امام زنده ای ندارند که تحت ولایتش دارای ایمانی قلبی باشند . این عبادت انسان بدون ایمان قلبی است . و اینست که قرآن کریم هم فقط مؤمنان را دعوت به اقامهٔ صلواة کرده است که مؤمنان دارای امام هستند و اصولاً انسان بی امام بی ایمان است و دینش صرفاً ذهنی و ادعائی و موروثی و نمادین است زیرا ریشه در دل انسان ندارد . و لذا چنین انسانهائی بواسطهٔ عبادات روز به روز منافق تر می شوند یعنی کافرتر می شوند و به بدترین گناهان و حرامها مبتلا می گردند که در آدمهای بی نماز به این شدّت مخوف نیست . زیرا عبادت بی ایمان (بی امام) موجب نفاق است که عمیق ترین کفرهاست و فرد در عباداتش شیطان را می خواند .

امام منشأ ایمان مؤمنان است زیرا حجّت عینی و عملی دین است یعنی دین زنده و خدای حیّ و حاضر که بر ارکان وجود امام حکم می راند . خداوند فقط در وجود یک امام زنده قلباً درک و تصدیق می شود و اینست که علی (ع) می فرماید که : «خداوند جز در وجود ما پرستیده و شناخته نمی شود» . و لذا فقط آن نماز و عبادتی که به امر امام اقامه شود عبادت خدا است و لاغیر . و مابقی خودپرستی است و فقط نفس امّاره را پروار می کند و تبهکاری را تقدیس می نماید . نفاق مذاهب که قلمرو اشدّ پلیدیها و ستم هائی بود که بنام دین در تاریخ رخ نموده است تماماً محصول عبادات بی امام است زیرا فرد روزی چند بار عملاً در مراسم عبادی به پرستش خودش می پردازد و این خود را خدا می نامد .

عبادت امامیّه به معنای عبادت قلبی است که پایان عبادت ذهنی و پرستش خدا بعنوان یک ایده ای در آسمان است و این همان عبادت عرصهٔ ختم نبوّت و آخرالزّمان است . عبادت مریدی که دارای امام است پرستش خدای ذات خویشتن است و این پرستش به این دلیل منجر به خودپرستی نمی شود که خودیّت و نفس امّارهٔ مرید در تسخیر و مهار امام است . یعنی مرید یک انسان بی خودی است که خدا را در وجودش صدا می زند ولی به امر امامش که دارای خدای خودی و ذاتی در خویشتن است .

بزرگترین آفت دین ، شرک و نفاق است که این مرض که نهایتاً دین را برمی اندازد جز با وجود امام از میان نمی رود . عرفان و دین عرفانی همان دین با امام است وگرنه عرفان خود نفاقی ابلیسی تر ببار می آورد .

عبودیّت یعنی رهائی از خود و توکّل به خدا . نبرد برعلیه خود و پرستش خدا . و چنین واقعه ای بدون امام محال است زیرا امام نور خدا یعنی ایمان را به دلت می دهد و منیّت را از تو می ستاند و بدینگونه عبادت ممکن می شود . عبادت یک واقعهٔ وجودی است و نه نوعی عمل .

فصل یازدهم

« حقّ علی (ع) »

شاید بتوان گفت هیچ شخصی در تاریخ همچون علی (ع) دارای سرگذشتی مکتوب و تا این حدّ دقیق نیست از بدو تولّد تا مرگش . و این خود واقعه ای استثنائی و قابل تأمّل است که چرا و چگونه . حتّی زندگانی پیامبر اسلام تا این حدّ جامع و دقیق و بدون شبهه به ثبت تاریخ نرسیده است . لذا علی (ع) یک اسطورهٔ کاملاً واقعی شده است : واقعیّتی اسطوره ای ! هرکه علی را نشناخت هیچ نشناخت .

این عجب که همهٔ فرقه های اسلامی در حقانیّت و عظمت خارق العاده و خدایگونهٔ علی (ع) نیز موافقت دارند . نه در اسلام و نه سائر مذاهب هرگز بدین لحاظ شخصیّتی مدح و تصدیق نشده است . و عجب تر اینکه در همهٔ سلسله ها و جریانات و فرقه های عرفانی در جهان اسلام ، امام و مقتدا و اسم اعظم و مظهر خدا در عالم خاک و اسوهٔ انسان کامل و صوفی مطلق و عارف واصل ، یک نفر است و آن علی (ع) است .

و اینکه هر نوع علاقهٔ عرفانی از هر منشأ و مقصودی خواه ناخواه با نام و هویّت علی (ع) گره می خورد و گوئی هر نوع حق پرستی و اخلاص و عشقی ماورای طبیعی خود بخود علی (ع) را بهمراه می آورد و این خود علی است که وارد هر اراده ای به حقیقت می شود و خود را معرّفی می کند که : این منم آنکه می جوئی !

پیامبر دربارهٔ علی (ع) می فرماید : علی با حقّ است و حقّ با علی است و علی بهر سو گراید حقّ هم بهمان سو گراید . از این کلام می فهمیم که سالک حقّ قبل از جستجوی حقّ بایستی علی واری را بجوید زیرا فقط با اوست که می تواند به حقّ برسد و با حقّ باشد و به حقش برسد که حق هم همواره او را بجوید و همراهی نماید . بر اساس این کلام پیامبر می توان گفت که علی عین جلوهٔ انسانی حقّ است و انسانیّت حق و حقیقت انسان است یعنی ظهور جمال حقّ است . و این همان معنای امام است . و هر پیری در هر زمین و زمانی شعاعی از نور حقّ علی است و لذا علی به مثابهٔ حقّ کامل و کمال حقّ است لذا امام کامل است همانطور که محمّد (ص) هم رسول کامل است که حقّ با او نازل شده است و علی هم در ارادت به محمّد به این حقّ رسیده و اسوهٔ آن شده و نهایتاً حقّ را مرید خود ساخته است و گوئی که حق مایملک ذات علی است و لذا بی علی نمی توان به حقّ رسید . و اینست که هر مریدی در حقیقت مرید علی است و هر مرادی هم مریدش را دعوت به علی می کند و به بیعت علی درمی آورد .

اهمیّت علی (ع) به دلیل موجودیّت و حضور تاریخی و همه جائی اوست . آفتاب آمد دلیل آفتاب !

هرگاه که قرار باشد ارزشی به تمام و کمال تعریف شود علی حاضر می شود . نمی توان از عشق خالصانه ، از عرفان حقّ ، از عدالت ناب ، از ایثار و صبر و نیز از اقتدار روح و قدرت سخن و کمال انسان سخن گفت و از علی نگفت . و این مصداق آن سخن پیامبر است که هر کجا حقّی هست علی هم هست و مهمتر از آن بدون علی هیچ حقی قابل تجسّم و تعریف نیست . و اینکه هیچکس در وجدانش قادر نیست که حقّ را به علی ندهد و در علی جز حق بیابد .

این علی نیست که به حق تعریف می شود بلکه حق به علی تعریف می شود . و همهٔ اینها معنای امام و پیر هدایت است در درجات .

بنابراین واضح ترین دلیل بر حقانیّت یک پیر و عارف بمثابهٔ یک امام شباهتش به علی است در درجات . هر امامی یک علی وار است . و زمین هرگز بی علی واران نیست . درواقع ربّ این علی واران خود علی است . علی همان حضور الله در عالم خاک است .

صداقت بی قید و شرط ، شجاعت نامشروط برای خدا ، حقیقت گوئی بی هیچ مصلحت جوئی ، عدالت به قیمت از دست دادن همه چیز ، خدمت به قیمت برانگیختن همهٔ دشمنان بر علیه خویشتن و دشمن دوستی . این ها

ارکان علی واری است در درجات . و آنچه که این خصائل را در مؤمن پدید می آورد عشق به علی است از منشأ عشق به حقیقت .

حتّی محققین غیر مسلمان هم در قلمرو حکمت و انسان شناسی ، علی (ع) را بعنوان پدیده ای غیر قابل تکرار و اسطوره ای واقعی ، کشف می کنند . «ای محمّد نسبت تو به من مثل نسبت من به علی است» حدیث قدسی - علوی شدن ورای دین و آئین و سعادت و رستگاری و حساب است . علوی شدن ، یگانه و بی تبار و بی نیاز و بی تا شدن است . علوی شدن خدایگونه شدن است در حین بشریّت . علوی شدن برتر از خدا شدن است . خدا هم همین را خواسته است و لذا مریدش شده است . اینست انسان و لذا بقول پیامبر «علی میزان انسان است» . عاشق علی (ع) ، عاشق انسان بودن است .

فصل دوازدهم

« مسئولیّت ارادت »

چون به پیر عارفی رسی در مرحلهٔ نخست نیازها و امراض و اسارتهایت را از تو می گیرد و به تو آزادی اراده و سلامت نفس و اختیار و عزّت می بخشد . و تو ذاتاً متعهّد به ارادت می شوی که ارادهٔ آزاد شده ات را در اختیار او نهی تا تو را به صاحب اختیار یعنی خداوند برساند ورنه دوباره اراده ات را از دست می دهی و این بار خوار و خفیف تر و معذّب تر از قبل می شوی زیرا طعم آزادی را چشیده ای .

یاری کن مرا تا یاری کنم تو را : این اساس رابطهٔ مراد و مرید است .

و امّا آنگاه که قصد مریدی نمودی باید بدانی که راهی از زندگی را برگزیده ای که خلاف جریان کلّ زمانه است . پس درواقع جنگی همه جانبه را آغاز کرده ای . زیستن مؤمنانه و با معرفت نوعی زیستن قاچاقی است و اینست که امر اوّل دین در آخرالزّمان تقیّه است یعنی پنهان داشتن ایمان و اسرار معرفت و اعمال در حدّ امکان . الاّ آنچه که قهراً آشکار می شود .

نخستین گروهی که برعلیه تو به ستیزه ای قهّارانه برخواهند خاست خانواده و نژاد است . و این اوّلین و آخرین و شاقه ترین امتحان است . مهمترین مشکل خاندان اینست که بوضوح احساس می کنند که دیگر از جنس آنها نیستی و به راه و روش آنان دل نمی دهی و این غیر قابل تحمّل می نماید .

پس واضح است که یک مرید بدون اتصال به باطن مرادش و ارادت فزاینده به امر او و کسب قدرت از خدای او امکان ادامهٔ راه ندارد و بزودی از راه خارج شده و به گذشتهٔ جاهلانه اش رجعت می کند .

سیر و سلوک عرفانی که چیزی جز حیات ایمانی نیست مرید را از زمانه فرا می برد و بر فراز دوران قرار می دهد و به پایان تاریخ می رساند و به عرصهٔ قیامت نفس می کشاند که رویاروئی با پروردگار است .

سیر و سلوک عرفانی همان زندگی حقیقتاً دینی است و لاغیر . و اینگونه است که اسرار وجود آشکار می شود و تقرّب الی الله تا رسیدن بر آستان حق ممکن می شود .

پس این راهی فوق اجتماعی و فوق عرف و قوانین زمانه است . و این تنها نوع از زندگی است که برای انسان ارزش زیستن را دارد . پس این ارزش را دارد که همهٔ ارزشهای جعلی و میرا پیشاپیش از میان برود .

فصل سیزدهم

« خداشناسی حسّی »

مکان چیست ؟

فیزیک مدرن علیرغم ارادهٔ اکثر دانشمندان غربی که میلی به باور مبدأ و معادی برای کائنات نداشتند در نظریّهٔ کاملاً اثبات شدهٔ «انفجار بزرگ» به این نتیجه رسید که کائنات آغازی داشته است .

این نظریّه می گوید که کائنات یعنی اجرام و ذرّات و کرات و کهکشانها بواسطهٔ یک انفجار ازلی از دل یک نقطهٔ بی وزن و بی حجم آغاز شده است . یعنی از عدم پدید آمده است . و زمان این واقعه را طبق محاسبهٔ عمر پروتون هستهٔ اتم هیدروژن چیزی حدود ده به توان سی سال نوری برآورد کرده اند .

ولی مسئله اینست که آن فضای لامتناهی بری از هر مادّه ای که خلاء مطلق نامیده می شود و همان معنای عدم را تداعی می کند خود جهانی دارای وجود است وجودی تهی از مادّه . اگر این عدم باشد پس عدم هم وجود داشته است و این همان حضور پروردگار قبل از خلقت مادّه است . حضوری که در عرصهٔ درک حسّی بشر عین عدم و نبودن است . درست بهمین دلیل خداوند در ادراک حسّی و ذهنی بشر نمی گنجد .

در قرآن کریم خداوند خود را نور نامیده است منتهی نوری ورای نور خورشید که دارای رنگ و لذا محسوس است : نور بیرنگ ! نه حتّی نور سفید . نور حضور خدا را بایستی ذات نور و نور نور دانست که مترادف عدم است به لحاظ درک محسوس بشر .

ولی فضا و جهانی بری از مادّه عین ظلمت مطلق تصوّر می شود ولی این ظلمت مطلق همان نور نور و ذات نور ناب است . ما بواسطهٔ ادراک حسّی خود نمی توانیم این نور را متصوّر شویم ولی بواسطهٔ عقل خود می توانیم امکانش را تصدیق کنیم و برای درک حضور و جمال پروردگار خالق که با نظری از عدم ، هستی آفرید ، بایستی به ازلیّت رجعت کنیم و یا به ابدیّت مابعد از پایان جهان که وضعیّتی یکسان است . بهمین دلیل راه دین راه رجعت بسوی خداست و رسیدن به لحظهٔ خلقت . پس راه دین مستلزم زمانی ویژه است که زمانی به پیش رونده نیست بلکه زمان قهقرائی و باز پس رونده است .

زمان چیست ؟

یکی زمانی است که با ساعت سنجیده می شود و زمان دورانی (گردشی) نام دارد که حاصل گردش زمین به دور خود و خورشید است . این زمان میزان درک تغییرات است . پس می توان این را زمان دگرگونی هم نامید . از این طریق برنامه های زندگی خود را معیّن و معلوم می کنیم ، برنامه های گردشی و تکرار شونده در هر روز و ماه و سال . این زمان را باید زمان تکراری هم نامید که اساس آن گردش نجوم است که شب و روز و چهار فصل مهمترین ارکان آن محسوب می شوند .

بشر شبانه روز را که حاصل یک گردش کامل زمین بدور خودش می باشد بواسطهٔ ساعت محاسبه و برنامه ریزی می کند و چهار فصل و یک سال را که حاصل گردش کامل زمین بدور خورشید است را بواسطهٔ هفته ها و ماهها و فصول تقسیم بندی می کند و بر این اساس برنامهٔ سالیانهٔ خود را تعیین می نماید .

پس زمان باعث حرکت و سرعت است زیرا خود معلول حرکت و سرعت زمین است و در انسان هم مولّد حرکت و سرعت است ، تا در محدود زمانی خاص ، کار بیشتری انجام دهد و در محدودهٔ عمرش هم سریعتر به اهدافش برسد .

و این زمان پیش رونده و به پیش برنده است . این زمان پیشرفت است . ولی سخن از به پیش رفتن منوط به وجود یک مقصد و غایت است و پایان . این مقصد یکی بشری است و دیگری جهانی . مقصد بشری در این جهان خاکی همان مرگ و گور است . و مقصد جهانی هم پایان جهان و قیامت کبری است .

پس زمان نجومی یا دورانی و تکراری ما را بسوی مرگ و پایان جهان می برد تا این پایان به آغازش متصل شود . درواقع یک گردش دائره ای است که یک دور سیصد و شصت درجه می زند و به نقطهٔ صفر می رسد .

پس این زمان به پیش رونده و به پیش برنده دارای ذاتی قهقرائی هم هست زیرا بر مدار دایره ای حرکت می کند و جهان را به مبدأ خود می رساند . پس کلّ جهان در مسیر خداست و خدا را جستجو می کند . یعنی معاد همان مبدأ است و هر دو خالق است .

آیا می توان از این زمان سبقت گرفت و زودتر به معاد و مبدأ جهان یعنی به حضور خالق رسید ؟ این همان مقصود دین و کمال انسان است .

سبقت از زمان :

و اگر حضور خداوند به لحاظ ادراک حسّی ما ، عین عدم و فناست پس این سیر الی الله فراسوی زمان نجومی و سریعتر از حرکت زمین بسوی عدم است بسوی نور مطلق . پیامبر اسلام نخستین انسانی بود که موفق به این راه شد و به مقصد رسید قبل از پایان جهان . و این واقعهٔ معراج است که طبق روایات ، سفر در جهانهای نوری است تا حضور نور مطلق .

این همان مصداق آیهٔ السابقون و السابقون اولئک المقرّبون است یعنی سبقت گیرندگان و نزدیک شدگان . سخن از سبقت گرفتن بر زمان است ، پیشی گرفتن از حرکت زمین و زمان نجومی و تاریخی . و این همان امام زمان شدن است و همراه او گردیدن . امام زمان یعنی پیشوای زمان و کسی که از زمان پیشی گرفته است . سرباز و مرید امام زمان بودن فقط به این معناست . همراهی با او در ظهور جهانی اش هیچ معنا و ارزش انسانی ندارد و مثل واقعهٔ قیامت کبری بر هر کافر و مؤمنی جبراً واقع می شود .

سبقت گرفتن از زمان سبقت جستن از زمانه و گردش جبری و به پیش روندهٔ تاریخ است و پیشی گرفتن از تاریخ است و از جبر تاریخ خارج شدن است چرا که همهٔ جبرهای بشری معلول جبر زمان است و انسان اسیر زمان است و زمانه . جبرهای وراثت و ژنتیک و اقتصاد و جامعه و سیاست و علوم و فنون جملگی معلول جبر زمان و تاریخ است . پس خروج از زمان یعنی رهائی از اسارت جبرهای مذکور . ولی این چگونه ممکن است ؟ با توسّل و اتّحاد و فنای در وجود کسی که از زمان رسته است . چرا که اصلاً رستگاری معنائی جز این ندارد .

حجاب اکبر :

پس معلوم شد که عالم هستی مادّی حجاب روی پروردگار است . به زبانی دقیق تر ادراک حسّی ما حجاب روی خداست و ما نیازمند ادراکی فوق حسّی و ماورای مادّی هستیم . با نگاهی که بتوانیم این نقاب را از روی یار به کنار زنیم . کلّ جهان هستی بسوی چنین واقعه ای می رود که موسوم به قیامت است که در واقع قیامت قامت اوست : قیامی بر علیه کائنات .

در حدیثی داریم که «علم حجاب اکبر است» که از این منظر بهتر درک می شود زیرا علوم بشری تماماً حسّی و مادّی است یعنی خاکی است و حجاب روی پروردگار محسوب می شود . جهان محسوسات (مادّه) حجاب وجود انسان نسبت بخودش نیز می باشد که از وجود حقیقی خود نیز غافل و کور است .

اگر پایان و عاقبت جهان همان رجعت به عدم است پس جاودانگی انسان چگونه ممکن است الاّ اینکه انسان هم دارای وجودی خدایگونه شود . و این همان راه و روش دین خدا در نزد بشر است یعنی راه و روش جاودانه شدن و خدایگونه شدن .

انسان بمیزانی که می تواند در همین جهان قبل از پایان عمرش که حیات محسوس و مادّی اوست به گوهرۀ جاودانگی دست یابد جاودانه شده است وگرنه محکوم به نابودی است آنهم نابودی بی پایان . زیرا انسان هم از عدم آفریده شده است پس اگر نتواند در عدم خود وجود یابد هیچ نیافته است و عدم او همان مترادف نابودن است ولی از آنجا که عدمیّت همان گوهره و مادّۀ اولیّۀ هستی است پس این نابودی برای انسان جاودانه است : نابودی که بر نابودی خود واقف است !

معنای معراج :

پس واضح شد که رهائی انسان از ادراک حسّی و مادّی و علوم مادّی از جمله شروط ذاتی دستیابی به گوهرۀ وجود یعنی عدم است زیرا فقط در اینصورت می توان در عدم ، خدا را یافت و این همان هستی یابی است . پس انسان باید بتواند یکبار دگر ولی بدست و معرفت و تلاش خودش از عدم خود هستی بیافریند و این بمعنای درک و دیدار خدا در وادی فناست و این همان راه معرفت نفس است که موسوم به سلوک در وادی فنا می باشد و لذا مقام انسان کامل مقام فناست یعنی استقرار در فناست . و این معنای مقام خلافت اللّهی انسان است .

به زبان دیگر در ازل ، خداوند آدم را از عدم آفرید یعنی از خودش آفرید . و اینک انسان باید خداوند را از هستی خودش بیافریند به قدرت معرفت نفس .

آدمی به نور معرفت پرده های وجود مادّی خودش را که وجودی میرا و نابود شونده است یکی بعد از دیگری به کنار می زند تا به قلمرو عدمیّت خود برسد و این قلمرو وجود مطلق و حضور نور مطلق است و عرش خداست که باید بر آن قرار گیرد و خلیفۀ خدا شود و هستی مند .

پس سیر و سلوک عرفانی تماماً مدارج رهائی از هستی محسوس و حرکت بسوی مدارج فناست : فنائی که اصل بقای جاودانه است . فنای ذات آدمی همان عرش خدا در انسان است . پیش روی به وادی فنا تک و تنها محال است این حرکت جز به یاری پیر ممکن نمی شود .

آدمی بایستی به یاری معرفت و با بمباران هستی مادّی خویش با نور معرفت نفس به وادی ضدّ مادۀ باطن خود برسد . و این همچون انفجار نوترونی است .

همانطور که در فیزیک ذرّات بنیادین ، ذرّات موسوم به پوزیترون یا ضدّ مادّه دارای حرکت قهقرائی یعنی زمان باز پس رونده هستند آدمی هم با ورود به قلمرو ضدّ مادّۀ وجود خویشتن بر بالهای زمان قهقرائی سوار شده و چون محمّد که سوار بر «براق» شد بسوی پروردگارش معراج می کند . در واقع براق همان ضدّ ماده یا زمان قهقرائی است که سالک را به حضور خدا می رساند و در آنجا با کمال حیرت با پیر و امام خود روبرو می شود : علی (ع) !

واژگونسالاری واژه ها :

پس واضح است که چرا همۀ واژه ها و مفاهیم و ارزشهائی که در نزد بشر است گمراه کننده اند زیرا آدمی بواسطۀ ادراک حسّی خود و علوم مادّی و عقول طبیعی ، آنچه را که وجود می یابد و می فهمد همان عدم است .

این تضاد ذاتی واژه ها و معانی همان ابلیسیّت ادراک بشر است و بشر فقط در ارادت کامل با امامش می تواند از اسارت بی پایان این ابلیس نجات یابد . پس ابلیس همان ادراک محسوس انسان است که به نور

معرفت نفس که از امام دریافت می شود از قلمرو فهم بشری می رود . و اینست که علی (ع) می فرماید که : در نزد اهل معرفت واژه ها زیر و رو می شوند !

پس در واقع امام ، ذات دانائی و فهمائی تو را دگرگون می کند یعنی حیات و هستی تو را زیر و رو می کند و بایستی برای چنین واقعه ای آماده باشی که حداقل این آماده گی همانا ارادت بی چون و چرا در رابطه با امام است زیرا پیروی با چون و چرا ذاتاً پیروی از ابلیس و ادراک وارونهٔ خویشتن است .

امام برپا کنندهٔ قیامت توست و در وجودت هر واژه و معنا و ادراک و احساس و عملی را بر جای خودش می نشاند یعنی عادل می سازد و مهمتر از همه تو را بر جای هستی خودت می نشاند و هستی دار می کند و از نابودی می رهاند و قلمرو ظلم و ظلمت و واژگونسالاری را ترک می کنی و به جائی می رسی که هرچیزی همانست که باید باشد : هستیِ بایستی !

تو واژگونی و امام تو را بر پایت قرار می دهد و سر به آسمان می سائی .

فصل چهاردهم

« خدا شناسی توحیدی »

(جمال خدا)

در تعریف توحیدی از وجود خدا در معارف اسلامی و خاصّه امامیّه آمده است که : خداوند می بیند بدون چشم ، می شنود بدون گوش ، می دهد و می گیرد بدون دست و و ... و نهایتاً وجود دارد بدون اینکه وجود داشته باشد .

با این وصف با توجّه به نام «نور» در قرآن که تنها اسم وجودی و محسوس خداست بایستی خدا را بصورت جهانی از نور معلّق و بی هویّت و حدود تصوّر نمود .

آیا براستی اینست آن خدائی که قرار است در قیامت کبری دیدار شود و یا آن خدائی که برخی از عارفان واصل دیدار کرده اند ؟ امواج یا توده یا طوفانی از نور ناب ؟ اینکه دیگر دیدن ندارد . آیا اینطور نیست ؟ آیا کلّ کائنات و تاریخ بشری برای مشاهدهٔ چنین صحنه ای خلق شده است ؟ مگر خلق جهان هستی و خاصه آدم برای شناخت خدا نبوده است ؟ چنین خدائی ؟

آدمی در همین حیات دنیوی و با ادراک محدود و حقیر و خاکی خودش هم چه بسا صحنه های بسیار عالی و اهورائی از نور را در کائنات مشاهده می کند .

گزارش یک خاطرهٔ شخصی :
در دوران اقامت در زادگاه ییلاقی ام در دازگاره در ماه رمضان که مصادف با زمستانی بغایت سرد و طوفانی و برفی بود یک روز صبح بهنگام طلوع آفتاب از اطاقم بیرون آمدم که بناگاه مواجه با چیزی شدم که در خواب هم میسّر نبود و مطلقاً قابل وصف هم نیست . کلّ طبیعت از خاک و صخره ها و کوهها و درختان و علفزارها و سنگریزه ها تبدیل به اقیانوس بیکرانی از طوفان انواری شده بود که چنین رنگهائی را هرگز ندیده بودم : گوئی هر ذرّه ای تبدیل به منشوری شده بود و ذات حیات و مادّه را متبلور و منوّر ساخته بود . در آن لحظه به یاد آن آیهٔ قرآن افتادم که یکی از نشانه های آخر الزّمان و قیامت است که : در آن روز زمین به نور پروردگارش مشعشع و منوّر می شود .

آیا آنچه که دیدم خود خداوند بود ؟ بی تردید حضوری از وجودش بود . همانطور که کلاً بقول قرآن هر چیزی در این جهان نشانه و حضوری از اوست و کلّ جهان هستی محضر اوست . ولی وجود او نیست .

آری این خدائی که نور مطلق است خدای ازلی است که هیچ هویّت و جمالی هم ندارد ولی خدای آخرت و قیامت چنین نیست بلکه درست مثل انسان دارای چشم و گوش و جمال است منتهی دارای ذات و موجودیّتی نوری است و نه خاکی . این خداوند در توصیف عارفانهٔ برخی از عارفان واصل آمده است و عرفان ناب چیزی جز توصیف جمال او نیست . او انسان مطلق است .

خداوند همه چیز را از نزد خودش و از خودش آفریده است و عدم نیز همان خدای ازل است که در نزد درک مادّی بشر مترادف با نابودن است . درواقع انسان در معراج یا قیامت بایستی جمال عدم را دیدار کند که عین جمال انسان است منتهی این جمال همان جمال واحده ای است که کلّ جهان و جهانیان و آدمیان از آن جمال صورت یافته اند .

خداوند نه فقط به لحاظ هستی کلّی بلکه بعنوان جمال هم واحد وجود است مثل عدد یک . و خداوند جمال «یک» است و یگانگی کلّ صور موجودات است که البتّه کمال صورت در عالم مادّه همان صورت آدم است.

پس واضح است که چرا یک مرید بایستی جمال پروردگارش را در جمال پیرش مشاهده کند زیرا جمال پیرش نزدیکترین جمال به خداست زیرا او مقیم وادی فناست و هرکه به او نزدیکتر شود از او جمال و جلال و کمال

بیشتری می پذیرد . و اگر بر جمال محمّد (ص) صلوات می فرستیم از همین روست . صلوات بر جمال محمّد بمعنای تقرّب و فنای در جمال اوست . و این همان کاری است که یک مرید هم بایستی در رابطهٔ مرادش داشته باشد و جمال مرادش را عالیترین پدیده در جهان بداند و مراقبش باشد . و بیش از آنکه شاهد و مرید بر کلام و کمال و اعمال پیر باشد بایستی نسبت به جمال پیرش باشد و این مذهب جمال پرستی است که برای نخستین بار در تاریخ در دین اسلام و عرفان اسلامی پدید آمده است . و اینست که علی (ع) نخستین انسانی است که در تاریخ مذاهب ، همچون خود خداوند پرستیده شده است و مذهب علی اللّهی از همین امر است که اصلش برحق است و جاهلان و منافقان از این حقّ ، منحرف شده اند . همانطور که خود علی (ع) علناً گفته است که پرستندهٔ محمّد است . هر مریدی باید با مرادش چنین باشد . تماشای جمال پیر ، عالیترین و سریعترین و مؤثرترین عبادت است چرا که اصلاً مقصود از کلّ دین و عبودیّت رسیدن به حضور پروردگار و لقاء الله است . مریدی که دربارهٔ این حقّ تردید یا سهو نماید بکلّی از اساس درخطاست و ره بجائی نمی برد .

آنچه که باقی می ماند و مظهر جاودانگی است جمال است . جمال ، عصارهٔ کمال است . و اینست که مذهب عرفان امامیّه تماماً از عشق است . مریدی که عاشق بر مرادش نباشد و یا بعداً به این عشق نرسد در این راه نمی ماند و یا منافق می شود که بقول حافظ : هرکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود .

هر که کمال را در دیگری دوست می دارد جمالش را شدیدتر دوست می دارد . حتّی عشق جنسی یعنی عشق به جنس مخالف هم که اگر عشق باشد عشق به جمال محبوب است برخاسته از کمالی غریزی در اوست که کمال هم بی نیازی و یا لااقل تظاهر به بی نیازی است که بصورت ناز عمل می کند که البتّه اگر اصیل باشد به معنای عصمت است و در غیر اینصورت بازار گرمی و تجارت و مکر است که البتّه بسرعت آن عشق را تبدیل به نفرت می سازد زیرا جمال در تضاد با کمال قرار می گیرد .

درواقع جمال پروردگار تجلّی جامع صفات اوست : صفات جمالی ! که البتّه عالیترین صفت او همان احدیّت است که منشأ خلاقیّت و موجودیّت چیزهاست . یعنی احدیّت ذات خداوند منشأ جمالی شدن موجودات است و از وحدت و یگانگی همهٔ صفات او همان جمال یگانگی اوست که ظرف همهٔ صفات دیگر است .

احد و واحد بودن یعنی بودن . زیرا بودن بمعنای چیزی واحد و دارای حدّ بودن است . هر چیزی ، دارای حدّ صوری و جمالی است و لذا هست .

پس احدیّت به لحاظ لغت هم از ریشهٔ «حدّ» است . و می دانیم که احدیّت ذات همهٔ صفات خداست و اساس همهٔ موجودات خداست . یعنی خدا در هر موجودی چون هست پس آن چیز هست و حضور خدا در هر چیزی همان حدّ و حدود و مرز آن چیز با سائر چیزها در عالم امکان است .

این معنا ، منشأ فلسفیِ وحدت وجود نیز می باشد . و این بدان معنا نیست که هر چیزی خداست بلکه هر چیزی از خداست و نشانی از خداست و علامت حضور اوست و او در هر چیزی هست بدون آنکه خود آن چیز باشد . و هر چیزی شبیه به اوست ولی او خود شبیه به چیزی نیست .

پس خدا هم حدّی دارد و چون دارای حدّ است پس اصلاً هست و هستی اش مفهوم است یعنی دارای جمال است و هیچ جمالی بی حدود اصلاً جمال نیست . چون خدا صاحب حدّ یعنی جمال است لذا هر مخلوقی هم چنین است .

خدا هم دارای حد است ولی نه محدود به حدّ . اگر محدود به حدّ خود می بود قادر به خلق موجودات نمی بود . خدا صاحب حدّ است و حدّ الحدود است ولی محدود به حدود نیست و درست بهمین دلیل ادراک حسّی بشر که ادراکی محدود به حدود است و ذاتاً درکی حدودی است و جز حدود را درک نمی کند قادر به درک حسّی خدا نیست الاّ اینکه بتواند از این نوع درک فراتر رود و نامحدود را درک نماید . ذهن بشری قادر به درک نامحدود نیست و نامحدودترین چیزی که درک می کند آفاق جهان است که آنهم حدود است و اقطار را می نمایاند .

و اینست که درک خدا بواسطهٔ معرفت قلبی و روحی ممکن است و اینست که غایت خداشناسی ذهنی که همان خداشناسی محسوس و محدود است به انکار خدا انجامیده است که فلسفهٔ غرب بیانگر این حقیقت است

و کلاً همهٔ نظامهای فلسفی در قلمرو الهیّات مجبور به انکار خدایند الاّ اینکه دچار نفاق می شوند مثل فلسفه های موجود در جهان اسلام . لذا فلسفهٔ توحیدی ممکن نیست .

هر چیزی بدان دلیل هست که محدود به حدودی است اعم از یک ذرهٔ اتمی تا کرات و کهکشانها . نامحدود برای ذهن محسوس بشری نامفهوم است و عین خرافه . اینست که تفکّر دربارهٔ ذات خدا که وحدانیّت اوست منجر به کفر شده است .

در اینجا به لحاظ ذهنی دچار تضادی لاینحل می باشیم زیرا از طرفی می گوئیم که خدا خودش دارای حدّ است و از طرفی دیگر او را نامحدود می دانیم . و تا این تضاد را حل نکنیم وحدانیّت او را درک نکرده ایم. یعنی فهم حدّ نامحدود یا حدود بی حدود و یا وجود بی حدود ! این همان یگانگی وجود و عدم است زیرا چیز بی حدود همان بی وجود است . و این یگانگی مقصد عالم هستی است که کلّ موجودات در قیامت کبری با آن دیدار می کنند . دیدار جمال وجود بی حدود و یا حدّ بی حدّ و یا جمال یگانگی هستی و نیستی ! ولی قرار است که عارف این جمال را در همین جهان دیدار کند و عرفان جز این دارای انگیزه و معنائی نبوده است . عرفان یعنی عشق به دیدار با این جمال یگانه !

و عارف واصل یا امام کسی است که این یگانگی را فهمیده و جمالش را دیده است . و لذا خودش مظهر چنین واقعه و موجودیّتی است به درجات . یعنی کسی که بودش نبود اوست و حدودش جاودانگی اوست و فقر و تنهائی و فنایش همان قدرت و جهانیّت و بقای اوست و اینست که درک منطقی و ذهنی امام کاری مطلقاً محال است و لذا رابطهٔ مرید با او بایستی بر اساس اطاعت بی چون و چرا باشد وگرنه به نفاق منجر می شود و پایان می پذیرد آنهم با عداوتی عظیم و بی پایان .

مهمترین علّت تضاد و انکار فقها و علمای فلسفی دین نسبت به عرفا در عدم درک همین یگانگی است : یگانگی حدّ بی حدود و عدم وجود یا بود نبود ! همهٔ عرفا بواسطهٔ ادّعای این یگانگی تکفیر و گاه کشته شده اند . باید درک کنیم که خداشناسی فلاسفه عین کفر آنهاست زیرا فلسفه قدرت درک یگانه را ندارد و لذا عملکرد زندگی فلاسفهٔ بظاهر خدا پرست رسوا کنندهٔ ادّعای آنهاست . فلاسفهٔ مذهبی در واقع خدایان نفاق در تاریخ مذاهب هستند . عرفان نظری هم دارای همین ماهیّت است زیرا عرفان فلسفی است و نه سلوکی و تجربی . و لذا فلاسفه بزرگترین دشمن عرفان هستند مگر آنکه از فلسفه توبه کنند همانطور که غزالی و ابن عربی و مولوی نمودند و شیخ بهائی در آخر عمرش که تکفیر شد و متّهم به جنون . زیرا توحید دیدنی است همانطور که ابن سینا در دیدار با شیخ خرقانی اعتراف کرد که : آنچه که ما می دانیم او می بیند !

تا بودِ نبود درک نشود خدا درک نشده است .

در قرآن کریم دربارهٔ وجود امام می خوانیم که : هرآنچه که در جهان هست متحصّن و متمرکز و پناهنده به وجود امام آشکار است . پس امام یک حدّ بی حدود است یعنی یک محدود بی حدّ و حدود . این یعنی چه ؟ این همان مقام انسان بعنوان خلیفهٔ خداست . فقط از این دیدگاه می توان به راز امام کشی مریدان در تاریخ پی برد زیرا آنان قادر به درک چون و چرائی وجود و عملکرد امام خود نبودند و میلی به اطاعت بی چون و چرا هم نداشتند . این همان راز ماجرای موسی و خضر در قرآن است . خضر که در اقع یک امام و انسان کامل است علناً در حضور موسی که پیامبر صاحب شریعت است مرتکب چند گناه کبیره می شود و تازه او را هم در این عمل به همکاری می خواند . و اینست راز بی صبری و جدائی موسی از خضر .

موسی (ع) طبق شریعتش که خود شارح و بانی اش بود می بایستی خضر را به قتل می رساند زیرا مرتکب قتل ناحقی شده بود . اگر موسی از جانب خداوند حقانیّت خضر را پیشاپیش نمی دانست حتماً حکم به قتلش داده بود و بنابراین همینکه خویشتن داری نمود غایت صبرش بر خضر بود ولی با اینحال از جانب خضر متّهم به بی صبری شد و لذا عذرش را خواست و او را مستحق علم لدنی ندانست .

براستی آیا کلّ شریعت موسی و تورات و آنهمه معجزات عظیم خدا در نزد موسی علم لدنّی محسوب نمی شد ؟ آیا براستی در نزد خضر چه عملی بود که موسی از آن بی خبر و جاهل بود و حتّی لیاقت دریافت و تعلیم آنرا هم نداشت . این نکته به مثابهٔ سرّ الاسرار امامت و علم عرفانی و هویّت توحیدی عارفان واصل است یعنی کسانی که خداوند را نه بواسطهٔ وحی بیرونی (جبرائیلی) یا از زبان درخت و ماهی که از درون خویشتن و بیواسطه دریافته اند .

یادمان باشد که موسی تنها پیامبری است که که کلیم الله بوده یعنی مستقیماً با خدا گفت و شنود داشته است و آنقدر با خدا صمیمی بوده که بخودش این جسارت را می دهد که تقاضای دیدار نماید . ولی تاب دیدار ندارد و با ظهور نخستین شعاع از نور خداوند بر کوه ، هلاک می شود و دوباره به امر خدا زنده می گردد.

در باور همهٔ مذاهب و تعبیر خواب و رؤیاها این اعتقاد وجود دارد که اگر کسی خداوند را به جمال در خواب ببیند یا کافر است و یا می میرد . ولی بنده در پنج سالگی او را در خواب دیدم که ذکرش در زندگینامه ام آمده است . ولی قبل از دیدن این خواب در دو سالگی مرده بودم و بطرزی معجزه آسا زنده شدم . و علاوه بر این در طی سالهای زندگیم تا کنون چند بار دیگر هم کاملاً مردم و باز زنده شدم . و بارها هم در شرایط مرگ حتمی قرار گرفتم و نجات یافتم .

براستی مرگ چه ربطی به دیدار با جمال پروردگار دارد .

حدّ شناسی در حکمت عرفانی به مثابهٔ غایت و کمال معرفت توحیدی و خداشناسی و امام شناسی و خود شناسی است . و اصلاً بنیاد همهٔ احکام دین خدا و شریعت ها بر قانون حدّ شناسی استوار است و لذا این علم به مثابهٔ مادر همهٔ علوم دینی و دنیوی و عرفانی است . مادر پدیده شناسی نیز هست و نیز مادر علم حقوق . زیرا حقوق یعنی علم حدود درست مثل شریعت که احکام رعایت حدود است : حدود الهی .

چگونه یک جنایت آشکار مثل قتل یک جوان بی گناه در ماجرای خضر و موسی می تواند یک خدمت بزرگ محسوب شود ؟ این مثالی حقوقی و شرعی از درک یگانگی بود و نبود است : حدود بی حد و حدّ بی حدود ! پس می بینیم که درک یگانگی خدا بخصوص در امر جمال او به مثابهٔ درک همهٔ اسرار دین و دنیا و علم و اندیشه است .

اقدام خضر در به قتل رسانیدن آن جوان بی گناه مثل سائر اعمالش در حضور موسی (ع) مبتنی بر اخباری غیبی است . اخباری که در نزد موسی نیست . و همان غیب بینی تلقی می شود . ولی مسئله در اینست که این غیب بینی از چه منبعی حاصل می شود . آیا موسی آمده بود تا غیب بین شود ؟ اگر چنین بود که نیازی به تعلیم در نزد خضر نداشت و هرچه که می خواست از خدایش می پرسید و پاسخ می یافت زیرا کلیم الله بود . موسی به نزد خضر رفته بود تا ببیند که انسان بدون واسطهٔ وحی هم می تواند به عالم غیب و با خدایش مربوط شود از طریق معرفت نفس و باطن پیمائی . موسی آمده بود تا با خدای دیگری آشنا شود : خدای ذات انسان و نه خدای آسمان .

موسی برای نخستین بار پس از تشکیل امّتش بمدّت حدود چهل روز از قومش دور شد و چون بازگشت دید که امّتش بکلّی خدا را فراموش کرده بود و احدی خدا پرست باقی نمانده بود . یعنی خدای آسمان برای انسان کفایت نمی کند و دین انبیاء هیچ ضمانتی ایجاد نمی کند و لذا با مرگشان هیچ اثری از دین آنها در امّت باقی نمی ماند الاّ به نفاق . این همان فاصله و نفاق بین انسان و خدای آسمان است . امامان و عارفان آمده اند تا این نفاق را از میان بردارند .

اگر خدای بی حدود می تواند در وجود محدود یک انسان حضور یابد و موجودی محدود را بی حدود کند و این غایت و کمال و مقصود دین و خلقت اوست پس خداوند قرار بوده که همچون انسان شود و انسان هم چون خدا گردد . یعنی آن نور مطلق نامحدود قرار بوده که در قالب وجود محدود انسان دارای هویّت و جمال انسانی شود . و اینست مسئله !

موسی که همکلام با خدا هم بود نتوانست حتّی شعاعی از نور وجود خدا را تحمّل کند و دریابد . ولی محمّد (ص) توانست پروردگارش را در جمال علی (ع) دیدار کند . و لذا نبوّت ختم شد یعنی خدای آسمانی به زمین آمد و در انسان مسکن گزید و آن بی حدود صاحب حدود شد یعنی جمال یافت . و لذا دیگر خدائی که در آسمان خوانده می شود پاسخی نمی دهد چون آنجا نیست . و این معنای ختم نبوّت است . و درست بهمین دلیل پیروان خدای آسمانی (نبوی) بسوی کفر رفته و می روند و پس از مدّتی نفاق جانکاه بالاخره انکارش می کنند که انکاری برحق و واقعی است . و این زمینهٔ جهانی ظهور امام زمان بعنوان مظهر جمال خداست . و این همان علّت انکار و جدال و کفر ابلیس بواسطهٔ انکار حضرت آدم است زیرا حضرت آدم صاحب صورت و روح خدا بود با اینکه بو می داد . این اتحاد و یگانگی بین قداست و تعفّن است . بین وجود و عدم !

در قلمرو شناخت شناسی درک می کنیم که ذات ادراک بشری از جهان و جهانیان تماماً از جمال چیزها حاصل می آید . فی المثل اگر همهٔ چیزها در جهان از جنس انرژی می بودند و مادیّت یعنی جمال نمی داشتند هیچ شناختی برای انسان ممکن نمی بود . و یا حتّی اگر همهٔ چیزها دارای جمال واحدی بودند بازهم شناختی حاصل نمی شد . یعنی اگر جمال واحدهٔ پروردگار در هر یک از مخلوقاتش عیان می بود هیچ چیزی شناخته نمی شد از جمله وجود خود خداوند . پس شناخت محصول جمالهای کثیر و بی نهایت متنوّع مخلوقات است . حال اگر همهٔ انسانها هم دارای جمال واحدی می بودند شناختی دربارهٔ انسانها ممکن نمی شد . پس یگانه و محدود بودن (احدیّت) و بی تائی جمال موجودات دو رکن ذاتی شناخت شناسی است و این دو توصیف از ذات خداست که در سورهٔ توحید آمده است . و این دو جلوه از معنای توحید و حدّ و احدیّت است که اساس موجودیّت جهان و جهانیان است و اساس معرفت انسان . پس اگر جهان اینگونه نبود شناخت خدا هم محال می بود . و جهان جز برای شناخت خدا خلق نشده است و این را خود او ادّعا کرده است که : نیافریدم چیزی را الاّ اینکه مرا بشناسید و بپرستید !

ولی آیا عشق و پرستش جز بواسطهٔ جمال برای انسان ممکن است ؟ و اینست که خداوند جز در وجود امامان و عارفان واصل شناخته و پرستیده نمی شود زیرا دارای جمال هستند جمالی که توانسته آن جمال بی حدود را در حدود متجلّی سازد . و معنای عشق تماماً برخاسته از چنین وضعی جادوئی است . همانطور که در تجربهٔ بس حقیر و کوتاه عشق به جنس مخالف هم چنین وضعی در درجهٔ بسیار اندک و سطحی و کوتاه مدّت برای عاشق رخ می دهد و اینگونه است که جمال محبوب از عاشقش دل می برد و او را به پرواز درمی آورد و این وجود حقیر و ناتوان را یک شبه مبدّل به یک قهرمان می کند و یک جمال حقیر و محدود برای مدّتی کلّ جهان عاشق را تسخیر می کند و عاشق بهرسو که می نگرد و در هر چیزی جز جمال معشوق نمی بیند و جمال معشوق کلّ جهان درون و برون عاشق را درمی نوردد .

به همین دلیل است که عبادت و عبودیّت بمعنای پرستش خدا اگر از عشق نباشد نفاق می آورد. و اگر عشق جمال یک انسان خدایگونه در دل نباشد عشق به خدا هم نیست و لذا پرستش و عبادتی هم نیست و فقط و فقط و فقط از این دیدگاه است که این آیه معنا می یابد : وای بر نمازگزاران ! که خداوند این نوع نمازگزاران بی امام را منکران و دشمنان دین خوانده است : اریت الّذی یکذب بالدّین ؟

تظاهر به عشق نسبت به کسی که عاشقش نیستی ، آیا بمعنای پلیدترین کردار بشری نیست ؟ انسان فقط به نیّت زنا دست به چنین تظاهری می زند . پس اگر در قلمرو روابط بشری گناهی بدتر از زنا نیست در رابطهٔ بین انسان با خدایش هم گناه برتر از عبادت بی عشق نیست یعنی عبادت بی امامی که عاشق جمالش هستی و از جمال او در عطش جمال حق به نماز می ایستی . و اینست آن نمازی که پیامبر اکرم را به معراج برد و اینکه گفته شده که : نماز معراج مؤمن است .

پس واضح است که خداشناسی توحیدی جز خداشناسی جمالی نیست و خدا جوئی جمالی . جستجوی جمال خدا در امام .

فصل پانزدهم

« برای چه زندگی می کنیم »

« کیفیّت زندگی »

(مصاحبه ای با استاد خانجانی)

س : زندگی از نظر واژه به چه معناست ؟
ج : از ریشهٔ «زند» می باشد که یکی از واژه های کلیدی کتاب اوستا است ، و بنابراین از واژه های بنیادین دین زرتشت تلقی می شود . مثل فصل «زند و پازند» در کتاب اوستا . به نظر ما واژهٔ «زند» خود از ریشهٔ «زن» است . به این معنا که حیات انسان بر روی زمین بر موجودیّت زن استوار است . پس زندگی یعنی زنانگی . و امّا در درک مردانگی است که زنانگی هم حاصل می آید ، زیرا زن در قبال مرد است که زن می شود . و لذا هرچه که مردی ، مردتر باشد زن او نیز زن تر می شود و زندگی شکوفاتر و برحق تر جلوه می یابد . و امّا زندهٔ ازلی و ابدی خداست ، پس زندگی هم به میزانی زنده است که خدا را آشکار کند و خدا بدست مرد از وجود زن آشکار می شود ، به میزانی که مرد حقاً مرد باشد و از این دیدگاه است که «لا فتی الاّ علی» معنا می یابد ، یعنی فقط علی و علی واران مرد هستند و مابقی فقط نرند و زنشان هم فقط ماده است . و درست بهمین دلیل در ادبیّات عرفانی همواره در توصیف خداوند بعنوان مظهر زندگی ، مواجه با زنی مطلقاً مقدّس و زیبا هستیم که این مخلوق دست عارفان است . یعنی مردان دوران ها . و در غیر اینصورت از رابطهٔ بین زن و مرد جز شیطان پدید نمی آید ، که سیمائی زنانه دارد . یکی از نشانه های مردان اینست که زندگی را تبدیل به زندان شهوات جنسی نسازد و تن به چنین زندانی ندهد و از این دیدگاه یک مرد با زندگی در نبرد است تا زندانش را درهم شکند زیرا مردی که زن را و درواقع پائین تنه را می پرستد ، زندگی را تبدیل به زندانی کثیف می سازد که زندانبانش مرد است و زندانی اش هم زن ولی در خفا کاملاً بعکس می باشد . پس زن و زندگی و زندان امری واحدند و در معنای نهائی این زندان همان دخمهٔ عورت زنانگی است که مرد در آن محبوس است و زن هم زندانبانش . پس واضح شد که مرد آنست که زندانی پائین تنهٔ زن نباشد . و زن هم آنست که از پائین تنهٔ خود بعنوان حربه استفاده نکند و بدین گونه زندگی به وسعت کلّ کائنات توسعه می یابد که قلمرو حکومت عشق است و سلطان آن خداوند است که مطلقاً زندگی است و زندهٔ مطلق .

س : زندگی برای شخص مجرّد چیست ؟
ج : هر مردی در تمام عمر بین دو زندان و دو زن و دو عورت زنانه در نوسان است : مادر و همسر . از زندان زنانگی مادرش برون آمده و بدین گونه زندگی یافته است و برای استمرار زندگی به زندان زن جدیدی روی می کند که همسر اوست . و نبرد این دو زن بر تصاحب مرد به معنای اینست که هریک از این دو زن می خواهد مرد را محبوس در زندان زنانگی خود نگاه دارد ، هریک به نوعی . و امّا هر زنی هم به همین گونه دارای دو مرد است که یکی پس سر و دیگری پیش روی قرار دارد ، پدر و شوهر . و زن هم بین این دو مرد در نوسان و جدال است ، که کدامیک از این دو را به بند خود آورد .

س : مرد بودن مرد و زن بودن زن به چه معناست ؟
ج : به قول علی (ع) : «در حیرتم از مردمی که خود را نمی شناسد و می پندارد که خدا را می شناسد » . آیا کدام مردی می تواند مردانگی را تعریف کند و نیز کدام زن می تواند زن بودنش را بفهمد . حال آنکه مرد و زن بودن دو رکن ذاتی آدم بودن است و اساس هر هویّتی محسوب می شود ولی هیچ تعریفی ندارد . گوئی که مرد بودن در قبال زن بودن هیچ تفاوتی جز قطعه گوشتی آویزان ندارد که برای دخمهٔ زنان آفریده شده و بالعکس . و واقعیّت هم برحسب ظاهر جز این نیست و گوئی که تمام اسرار مردانگی و زنانگی در راز این دو عضو جنسی است . و بنابراین جز قدرت شهوانی و توانائی جنسی گوئی هیچ معنا و خاصیّت دیگری برای این دو هویّت وجود ندارد . به زبان بسیار ساده و محسوس و هرچند رکیک ، قدرت گائیدن میزان

مردانگی است و توان گائیده شدن هم سرّ هویّت زنانگی است . و هر مرد و زن بالغ و بخصوص مزدوجی بخوبی می داند که همین مسئلهٔ بغایت زشت و پست و کثیف سرّالاسرار زندگی آنهاست . و بهمین دلیل بمیزانی که مردی به هر دلیلی توان گائیدن را از دست می دهد نه تنها از مردانگی خود ، بلکه از کلّ بودن خود مأیوس شده و معنای زندگی برایش می میرد . و زن هم به نوبهٔ خود دارای همین احساس است. یعنی زنی که توان پذیرش جنسی و برخورداری جنسی از مردش را نداشته باشد با پوچی و نیستی خود روبرو می شود . و مسئلهٔ تولید مثل و یا نازائی یک ارزش و اعتبار درجهٔ دوّم است . پس واضح است که در هیچ واقعه و تجربه و عمل و غریزه ای همچون شهوت و عمل جنسی احساس زندگی حضور ندارد و فقدان این قدرت برابر با مرگ حیات است . که دلیل منطقی این معنا در همان راز تولید مثل و استمرار بقا بر روی زمین است که حاصل انرژی شهوانی می باشد . پس انرژی شهوانی دقیقاً همان انرژی زندگانی است و هر مرد و زنی که این انرژی و توانائی و برخورداری لذت جنسی بیشتری را دارا باشد احساس مردتر یا زن تر بودن دارد . که این همان احساس زنده تر بودن و بلکه بوده تر بودن است . پیامبر اسلام می فرماید : «ما پیامبران چون خروس سفید هرگز از جماع سیر نمی شویم» . این سخن بدان معناست که پیامبران خدا بدلیل نزدیکی به خدا بعنوان کانون حیات و هستی باید که دارای بیشترین قدرت و انرژی و توانائی جنسی باشد . پس سخن بر سر مقدّس ترین معنا و ارزشی است که وجود دارد . و نیز می دانیم که اصل توانائی و برخورداری شهوانی در آن لحظهٔ اوج شهوت جنسی است که مولّد نطفه و آغاز خلقت نوین می باشد . و این لحظهٔ خاص لحظهٔ اوج احساس زندگی و وجود است ، که در این لحظه هریک از طرفین رابطه برای یک آن در طرف مقابلش فنا می شود . و حتّی نوعی موت آنی حاصل می آید که اگر طولانی تر شود منجر به مرگ می شود . پس واضح است که اوج دریافت حیات و هستی بواسطهٔ تجربهٔ یک آن مرگ و نیستی حاصل می آید . و امّا همانطور که قبلاً نشان داده ایم آنچه را که انسان نیستی می فهمد همان قلمرو حضور خداوند است یعنی قلمرو هستی جاودانه است که در رابطهٔ شهوانی بین زن و مرد برای یک لحظه تجربه می شود . پس خداوند یا زندگی و جاودانگی از رابطهٔ قوی ترین مرد و قوی ترین زن آشکار می شود . و در حقیقت این رابطه یک معراج وجودی است . پس یک معراج حقیقی و کامل که همان دیدار با خداست در رابطهٔ جنسی بین مرد ترین مردها و زن ترین زنان ممکن می شود . که فرزندان چنین رابطه ای جملگی امامان هستند ، یعنی مظاهر خدا در عالم خاک .

س : آیا با چه راه و روشی از زیستن می توان به کمال مردانگی یا زنانگی نائل آمد ؟
ج : پس معلوم شد که از رابطهٔ مرد و زن یا خدا آشکار می شود و یا شیطان . و امّا خدا که از رابطهٔ مردان بزرگ و زنان بزرگ آشکار می شود خودش راه و روش چنین زیستنی را به انسانها تعلیم داده است که همان احکام دین و معرفت است . و اگر در عصر جدید شاهد نابودی مردانگی و زنانگی هستیم و لذا شاهد اینهمه امراض که عذابهای جنسی است می باشیم و نیز شاهد فروپاشی ازدواج و خانواده ، بدلیل کفر بشر مدرن نسبت به احکام دین خداست . آیا براستی امروزه بجای بچه ها مواجه با نسل شیطانی نیستیم ؟ یعنی کودکانی دیو صفت . پس اگر فهمیدیم که اوج حیات و هستی با تجربهٔ مرگ و نیستی حاصل می آید پس اوج مردانگی و زنانگی هم در رعایت خویشتن داری جنسی یعنی رعایت اشدّ عفّت و عصمت و حجاب و حیا و پاکدامنی بدست می آید . پس بمیزانی که یک رابطهٔ جنسی و اصولاً ازدواج بر مبنای معرفت دینی و برای رضای خدا رخ می دهد در این قلمرو مردانگی مرد و زنانگی زن رشد می کند . و برعکس آن ازدواج و رابطه ای که بر مبنای حرامی و ناپاکی و بوالهوسی و مکر پدید می آید قلمرو نابودی مردانگی و زنانگی است . بنابراین رابطهٔ شهوانی و جنسی فقط به صرف ارزش شهوت احمقانه ترین و زشت ترین رابطه هاست . و همچنین زنی که از این رابطه حربه ای برای سلطه و ستم می سازد زنانگی خود را یعنی گوهرهٔ حیات و هستی خود را نابود می سازد . به بیان دیگر اساس انحطاط مردانگی مرد ، شهوت پرستی و زن پرستی شهوانی است . که از زن نیز یک شیطان می سازد . بنابراین شهوت جنسی بعنوان یک انرژی و ابزار در خدمت دین و معرفت و خداپرستی موجب رشد مردانگی و زنانگی و اعتلای حیات و هستی می شود . پس مبادا که از اهمیّت متافیزیکی انرژی جنسی مکتب اصالت شهوت استنباط شود . پس اگر رابطهٔ جنسی عالیترین و سرنوشت سازترین واقعهٔ زندگی است متعهّدانه ترین رابطه نیز باید باشد . پس واضح است که روابط غیر متعهّد جنسی نابود کننده ترین عمل انسان در زندگی است . و این همان چیزی است که منشأ همهٔ بدبختیهای انسان مدرن است . به زبان دیگر زنا ، منهدم کننده ترین عمل انسان در زندگی است . و آن زناشوئی که بر اساس حقّ پرستی نباشد از زنا هم بدتر است. درست بهمین دلیل عمده مفاسد جنسی بشر مدرن بعد از ازدواج های نامشروع پدید می آید . یعنی ازدواج های اقتصادی و سیاسی .

« حالات و مقامات »

س : چرا انسان تا قبل از اینکه به حضور شما برسد کلّی سئوال دارد و هنگامی که در محضر شما قرار گرفت جای هیچ سئوالی باقی نمی ماند ؟
ج : روزی خانمی با کوله باری از سئوالات نزد من آمد ، که مدّتها برای یافتن پاسخ در جستجوی من بود . وقتی بمن رسید دقایقی که گذشت از او خواستم که سئوالهایش را یکایک مطرح کند . کاغذی از کیفش درآورد که تعدادی سئوال در زمینه های مختلف دینی ، پزشکی ، روانشناسی ، عرفانی و امثالهم را در برداشت . این خانم پس از دقایقی مکث و تحمّل درحالی که خودش هم حیران بود گفت : آقای دکتر من در همین چند دقیقه که در حضور شما هستم به پاسخ همهٔ سئوالاتم دست یافتم و دیگر سئوالی ندارم . چنین اتّفاقی بارها در مورد بنده رخ داده بود و من به آن عادت داشتم و می فهمیدم . مسئله اینست که هر سئوالی در آدمی موجب دغدغه ها و بیقراری های اندیشه و روان است که این سئوال کنندگان در همان چند دقیقه دیدار به چنان حدّی از آرامش و یقین دست می یافتند که دیگر آن سئوالها از انگیزه تهی می شدند . هر سئوالی بقصد رسیدن به حقیقتی قانع کننده است و آنها در ارتباط با من گوئی که حقیقت وجود خود را می یافتند . ولی پس از دور شدن از من اکثراً باز دچار صدها مسئلهٔ بی جواب می شدند . در رابطه با من همه چیز زلال و روشن و حل است و هیچ مشکلی نیست حال شما بگوئید که این چیست ؟ آیا این بدان معنا نیست که هر کسی حقیقت گم شدهٔ خود را در نزد من می یابد ؟ و این است که این آدمها بناگاه احساس نبوغ نموده و کوس انالحق می زنند . هر انسان اهل یقین و معرفتی کمابیش دارای چنین کیفیّتی از وجود است یعنی حامل درجه ای از حقّ انسان است . زیرا انسانی به حق رسیده است در درجات . بهمین دلیل پیامبر اسلام می فرماید : ای مؤمنان در نزد هر کسی که آرامش و یقین یافتید از آنجا برنخیزید ، بمانید تا به خورشید حقیقت برسید .

پایان